



لطائف و طرائف ادبی

ارزشهای ادبیات فارسی

تألیف: علی نقی بهروزی

چگونه رندان صاحب دل بجاوش دنیا بخت میزنند . چطور با تشبیهات
عجیب و معانی بکر نیشخند های غریبی را در قالب الفاظ میسوزند ، بذله گویند
و حاضر جوابیها نیکه روح ادبیات و عصاره ذوق و قریحه ادبا و شعراء ایران است
برای آنها نیکه ذوقی ستیم دارند نیکه نیا کف و لذت ایجاد میکند و نشط و انعطافی
بسیار دست میدهد .

بفرزند عزیزم سیدنا خان امروز را هدیه است
ار ۲۸۲۴ م. س. ا. ل. ل. ل.

« گنج سخن دولت پاینده است »

« نام سخنور بسخن زنده است »

لطائف و ظرائف ادبی

تألیف

علی قلی بک بروزی

جلد اول

ناشر

کتابفروشمحمد رشید شیراز

تلفن ۲۸۱۴

دیباچه

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین

~~~~~

« زمانی درس علم و بحث تنزیل »

« که باشد نفس انسانرا کهالی »

« زمانی شعر و شطرنج و حکایات »

« که خاطر را بود دفع کالالی »

« سعدی »

دردنیای کنونی که در نتیجه بروز حوادث فوق‌العاده گیتی ، اعصاب متشنج و روانها در اضطراب است ، برای تسکین آن تشنج و فرونشستن آن اضطراب مرهمی لازم است که اذهان و خواطر را آرامش دهد و لحظه‌ای توجه شخص را به عالم معنی سپردهد و جراحات روحی او را التیامی بخشد .

این مرهم شفا بخش و این داروی روان آساز « ادبیات و سخنان دل انگیز » شعراء و متکلمان که از قریبه سرشار ایشان تراوش کرده است چیز دیگری نخواهد بود و بعبارت دیگر ، سخنان دل آویز شعراء و گفتار شیرین و لطیف سخنوران علاوه بر اینکه مرسالان را بلاغت افزاید ، آشفته حالانرا فراغتی بخشد و گذشته از اینکه غذای روح است ، مرهمی است بردهای ریش و آسایشی است برای خاطرهای پریش !

این ذره بی‌مقدار که افتخار دارد در دریای بیکران ادبیات شناور و در مزرع پهناور شعر و ترخوشه چین است ، هنگامیکه از بوی دل آویز گلها و ریاحین ادبیات مست و از ترانه‌های جهان بخش شعراء و دانشمندان در عالم خلسه و بیخودی بودم ، چون بخود باز می‌آمدم ، اگر چه بفرموده خداوند سخن ، شیخ بزرگوار سعدی شیرازی « چون بدرخت گل میرسیدم دامن از دستم میرفت » اما بحکم آنکه از سفر آمده ناگزیر باوردن « ره آورده وارمغان » است و از طرف دیگر دریغ می‌آمد که از این بوستان پهناور و دریای بیکران ، دسته گلی و یاسلک گهری باخویش بارمغان نیاورم - از این رو بهر گلبنی که رسیدم غنچه غنچه و شاخه شاخه گلهای خوش بوئیکه دماغ جانرا معطر میسازد ،

چیده و آنها را دسته کرده اینک آنها را که از شکر شیرین تر و از می دو ساله و محبوب چهارده ساله گوآرا تراست ، بمحض ارباب و بزرگان و اهل ذوق و قریحه تقدیم میدارم .

آزادی فکر و روانی طبع یکی از مواهب عمومی و خداداد ملت ایران است که تا کنون سایر ملل نتوانسته اند در این صفات از ایرانیان گوی سبقت بر بایند . ملت ایران بداشتمن ذوق و قریحه ، هوش و ذکاوت ، بذله گوئی و حاضر جوابی و بیان لطایف و ظرایف ممتاز و شاید کم نظیر باشد .

همیشه در میان دانشمندان و بزرگان ، شعراء و گویندگان ، آنهاست که سه صدر و پیشانی بلند ، طبعی روان و قریحه ای سرشار داشته اند ، در برخورد به پیش آمده ها و مشاهده برخی حوادث و وقایع ، لطایف و ظرایف ، بدیهه گوئیها و حاضر جوابیهای از قریحه و ذوق آنها بروز کرده است که علاوه بر اینکه شنیدن آنها مایه التذات ذوق و انبساط خاطر است ، از شاهکارهای ادبیات فارسی است و همین لطایف و ظرایف ، ادبیات فارسی را دارای چنان روحی کرده است که یقیناً در میان ادبیات ملل دیگر کم نظیر است .

مکرر واقعه است که میخواسته اند جمعی را هلاک سازند ولی یکی از همین شعراء با گفتن يك بيت شعر نه فقط آتش خشم را فرو نشانیده و جمعی را از مرگ حتمی نجات داده بلکه آنها را مورد مرحمت قرار داده است !

و یا شاعری در برخورد بیک موضوع و مشاهده منظره ای زیبا و جمالی بیهوش مانند بلبل شیدا بغزل خوانی پرداخته و چنان شعری لطیف و بیتی عالی گفته که انسان با خواندن آن سرمست میشود و برای آنهاست که ذوقی سلیم دارند بکدنیا کیف و لذت ایجاد میکند !

و یا شاعری بذله گوی در پاسخ دادن بموقع و حاضر جوابی چنان مهارتی بکار برده و طرف را با اصطلاح « از روبرو برده است » که انسان از خنده خودداری نمیتواند کرد !

در این کتاب شما مشاهده میکنید که چگونه زندان صاحب دل با تشبیهات عجیب و معانی بکر چه نبخشند های غریبی را در قالب الفاظ مبرهنه !

با اینکه متأسفانه بسیاری از تذکره نویسان و دیوان و تاریخ نگاران از ضبط اینگونه اشعار باز کر علت و قوع آنها و باقید « شأن نزول » قطعات و رباعیات و غیره خودداری کرده اند ، باز بسیاری از اینگونه مطالب در کتب

مختلفه پراکنده است که با تتبع و صرف وقت میتوان آنها را جمع آوری کرد مؤلف برای اینکه ایندسته اشعار و اینگونه لطایف و ظرایف را که در واقع روح ادبیات و عصاره ذوق و قریحه ادبساء و شعراء ایران است جمع آوری کرده و آنها را بسبک پسنیده ای دسته بندی کنم تا هم شعراء و گویندگان را سرمشقی باشد و هم خوانندگان را نشاط و انبساطی دست دهد ، با قراهم نبودن و سائل و دسترسی نداشتن بکتاب و منابع لازم ، تا جائیکه میسر بود بتألیف این کتاب مبادرت ورزید .

در انتخاب و تنظیم این کتاب نکات زیر رعایت شده است :

- ۱- در هر بخشی داستانها و اشعار بشرقیب تقدم زمانی اشخاص آنها ثبت شده
- ۲- اشعار و قطعات ، لطایف و ظرایفیکه مربوط بادباء و شعراء ایران و یا شعرائیکه فارسی سرا بوده اند ، گرد آوری شده است و از ضبط ظرایف و لطایف دیگران چون ادباء عرب و ترک صرف نظر شده است
- ۳- از جمع آوری و ضبط اشعار و ظرایف زننده و آنهاست که از تراکت خارج بوده « بیاس احترام ادب » صرف نظر شده است .

اگر خوانندگان گرامی و ادبای دانشمند که این کتاب را مطالعه میفرمایند لغزشها و اشتباهاتیکه برای من دست داده است از راه بزرگواری و بمنظور رفع شبهه و اشتباه بمؤلف تذکر دهند موجب کمال تشکر خواهد بود .

جای کمال خوشوقتی است که در ایندوره فرخنده که در اثر عنایت و توجهات خاصه شهردار دانش پرور ابراهیم اعلی حضرت همایون شاهنشاهی محمدرضا شاه پهلوی نهضت عظیمی در تألیف و ترجمه و چاپ کتب سودمند در کشور بوجود آمده این کتاب نیز بهت جوان جدی دانش پژوه آقای محمد محمدی مدیر محترم کتابفروشی محمدی شیراز بزیور طبع آراسته میگردد .

این کتاب دارای دو جلد و چهار بخش است بدینسان :

- جلد اول شامل بخش نخست - بدیهه سراینها
- » » دوم - لطائف نثری
- جلد دوم » سوم - ظرائف شعری
- » » چهارم - آخرین نغمه ها

شیراز - بهار ۱۳۴۲  
علی نقی - بهر روزی

## منابع عمده کتاب

- ز -

|                           |                               |                     |                            |
|---------------------------|-------------------------------|---------------------|----------------------------|
| مجله تقدم                 | زهرا الربيع فارسی             | خزائن نراقی         | اسرار التوحید              |
| روزگار نو                 | زنبیل فرهاد میرزا             | خبرات حسان          | احوال سلمان ساوجی          |
| مجالس النقایس             | زیفت المجالس                  | دوره مجله ارمغان    | امثال وحکم دهخدا           |
| مرآت الخیال               | شعر العجم - شبلی نعمانی       | دانشکده بهار        | بهدستان جامی               |
| مختار الجوامع             | شرح حال سعدی تألیف جابری      | مهر                 | بهترین اشعار تألیف پزمان   |
| مجالس المؤمنین            | طریقه ترجمه                   | بنما                | بحث در احوال و آثار حافظ   |
| منتخبات لطایف عبید زاکانی | طبقات ناصری                   | دیوان عنصری         | بزم ایران                  |
| ادبیات فارسی              | عقد العلی للموقف الاعلی       | خیام                | تاریخ بحیره                |
| مطلع الشمس                | فهرست کتابخانه مدرسه سپهسالار | انوری               | تاریخ از طاهر بن تامنول    |
| نامه دانشوران             | قصص العلماء                   | شوریده              | ادبیات ایران - ادوارد برون |
| نقایس الفنون              | کشکول شیخ بهائی               | بنمای چندقی         | نگارستان                   |
| هزارویک خنده              | گنج شایگان                    | بسحاق اطعمه         | گزیده                      |
| سده قآنی                  | لطایف و ظرایف فارسی           | میرزا کامران        | ایران - تألیف عباس اقبال   |
| دیوان مظفر شیرازی         | لباب الباب عوفی               | فرخی سیستانی        | جهانگشای جوینی             |
|                           |                               | قآنی                | آتشکده آذر                 |
|                           |                               | مغنی (زیب النساء)   | تحقیق در رباعیات خیام      |
|                           |                               | دسته گل ادبی        | جنات العالیه               |
|                           |                               | دانشندان آذر بایجان | جامی نامه                  |
|                           |                               | ریاض السیاحه        | جامع النوایب رشیدی         |
|                           |                               | الحکایات            | چهار مقاله عروضی           |
|                           |                               | العارفین            | حافظ شیرین سخن             |

فهرست اسامی خاص و صفحات

غلطنامه

|               |                                     | (آ)       |                               |
|---------------|-------------------------------------|-----------|-------------------------------|
| ۱۲            | امام فخرالدین خالد                  | ۸۳        | آشوب                          |
| ۲۱            | امام جلال خوارمی                    | ۱۲۳ - ۱۲۲ | آقا جمال خونساری              |
| ۱۱۱ - ۱۱۰     | امام قلی خان                        | ۲۸        | آهی ترشیزی                    |
| ۳۱ - ۳۰       | امامی هروی                          |           | (الف)                         |
| ۳۲ - ۳۱       | امیر خسرو دهلوی                     | ۲۹ - ۲۸   | آبا قآن                       |
| ۳۵ - ۳۴       | امیر شاهی سبزواری                   | ۸۹        | ابراهیم خلیل خان              |
|               | امیر کبیر به میرزا تقی خان رجوع شود |           | ابن خطیب به پورخطیب رجوع شود  |
|               | امیر تیمور گورکانی ۴۳ - ۱۰۷ - ۱۰۸   |           | ابن سینا                      |
| ۴۴            | امیر ناصرالدین عثمان سنجری          |           | ابوعلی سینا                   |
| ۴۷            | امیر امین الدین استرآبادی           |           | ابوطالب کلیم به کلیم رجوع شود |
| ۵۳            | امیر فخرالدین مسعود کرمانی          |           | ابوبکر (خلیفه اول) ۹۵ - ۹۶    |
| ۵۳            | امیرزاده محسن میرزا                 |           | ابوحامد غزالی ۱۰۶             |
| ۸۸            | امیرخان ترکمان                      |           | ابولوء لوء ۹۷                 |
| ۹۹            | امیر نصر بن احمد سامانی             |           | ابی قحافه (پدرا بوبکر) ۹۶     |
| ۱۵ - ۱۴ - ۱۳  | امیر معزی                           |           | اتابک ابو بکر بن سعد ۲۷ - ۳۸  |
| ۱۰۰ - ۱۲ - ۱۱ | انوری                               |           | انیرا خستیمکی ۳۶              |
| ۵۱            | اوحدالدین کرمانی                    |           | احمد بدیهی ۱۳                 |
|               | اورنگ زیب به عالمگیر رجوع شود       |           | احمد غزالی ۱۰۶                |
| ۱۰۷           | اهلی شیرازی                         |           | ادیب صابر ۲۰                  |
| ۹۹ - ۵ - ۴    | ایاز                                |           | ادهم کاشی ۶۸                  |
| ۱             | ایرج میرزا                          |           | ارزقی ۱۴                      |
| ۲۳ - ۲۲       | ایل ارسلان                          |           | ازهر بن یحیی ۹۸               |
|               | (ب)                                 |           | اسکافی ۹۹                     |
| ۴۸            | بدرشروانی                           |           | اسدی طوسی ۶                   |
| ۳۹            | بدیع الزمان میرزا                   |           | اکبر شاه ۵۵ - ۵۶              |
| ۴۵            | بدیع الزمان سنجری                   |           |                               |

| صفحه | سطر | غلط            | صحیح         |
|------|-----|----------------|--------------|
| ۳    | ۵   | بخدمت رشید     | بخدمت رسید   |
| ۱۱   | ۲۹  | علاءالدین      | علاء الدین   |
| ۱۹   | ۸   | پدززی          | پدرزی        |
| ۲۳   | ۲۲  | طرافت          | ظرافت        |
| ۳۸   | ۷   | بریده          | بر بدیهه     |
| ۳۸   | ۱۸  | ازبمگا         | ازبزمگاه     |
| ۴۹   | ۲۱  | عشق ... شفتالو | عشق دوشفتالو |
| ۵۲   | ۶   | ناسید          | تاسید        |
| >    | ۱۸  | درد گوش        | در گوش       |
| ۵۵   | ۲۳  | نگی            | زنگی         |
| >    | ۲۹  | سلسبیل         | بسلسبیل      |
| ۵۶   | ۱۳  | چومنی          | چون منی      |
| >    | ۱۶  | چشمای          | چشمه های     |
| >    | ۲۴  | جانرا          | جانا         |
| ۸۲   | آخر | بدری           | پدری         |
| ۹۲   | ۱۹  | نگارند         | نگارنده      |
| ۹۴   | ۳   | س رذنفاد       | نفس دارد     |
| ۱۱۷  | ۲۲  | مشتی           | خشنی         |

|                                 |                                                       |                                             |                     |
|---------------------------------|-------------------------------------------------------|---------------------------------------------|---------------------|
| ۱۳                              | برهانی                                                | حسن غزنوی                                   | ۱۴ - ۹              |
| ۷۲                              | بزرگی                                                 | حسام السلطنه                                | ۸۰                  |
|                                 | بهاء الدین سام به سام رجوع شود                        | حسرت شیرازی                                 | ۸۵                  |
| ۴۵                              | بهاء الدین کریمی سمرقندی                              | حشمت شیرازی                                 | ۸۵                  |
|                                 | بهار به ملک الشعراء رجوع شود                          | حضرت رسول (ص)                               | ۹۶ - ۹۵             |
| ۹۹ - ۱۰ - ۹ - ۷ - ۶             | بهرامشاه غزنوی                                        | حضرت امیر (ع)                               | ۱۱۷ - ۱۱۶ - ۹۶ - ۹۵ |
| ۹۲ - ۵                          | بهروزی (علی تقی)                                      | حضرت سجاد (ع)                               | ۹۷                  |
| ۶۸                              | بهره مندخان                                           | حکمت (علی اصغر)                             | ۳۴                  |
| ۱۰۹ - ۷۱ - ۶۷                   | بیدل                                                  | حکیم نزاری قهستانی                          | ۱۰۱                 |
|                                 | (پ)                                                   | حمید فهندژی                                 | ۶۹                  |
|                                 | پور خطیب                                              | حیدر کولوج                                  | ۷۳                  |
|                                 | (ت)                                                   |                                             |                     |
|                                 | تاج الدین آبی                                         | (خ)                                         |                     |
| ۳۵                              | تاج الدین صدر الشریعه                                 | خاقان                                       | ۲۸                  |
| ۴۶                              | تصویر هندیه                                           | خاقانی شروانی                               | ۳۵                  |
| ۶۷                              | تکش ۲۱ - ۲۲ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۹                            | خلاق المعانی به کمال الدین اسماعیل رجوع شود |                     |
|                                 | (ج)                                                   | خلوتی                                       | ۸۱                  |
|                                 | جامی ۵۳ - ۵۴ - ۱۱۳ - ۱۱۴                              | خواجه شمس الدین صاحب دیوان - ۲۸ - ۳۴ - ۳۳   |                     |
| ۳۹                              | جلال الدین محمد عضدی                                  | خواجه صفی الدین محمود                       | ۲۳                  |
| ۳۶                              | جمال الدین عبدالرزاق                                  | خواجه صدر الدین عبداللطیف خجندی             | ۳۶                  |
|                                 | جهان نوز به علاء الدین رجوع شود                       | خواجه علاء الدین                            | ۲۸                  |
| ۷۲ - ۵۸ - ۵۷ - ۵۶ - ۳۲          | جهانگیر                                               | خواجه علی بن شهاب ترشیزی                    | ۵۱ - ۵۰             |
| ۶۲                              | جهان آراء بیگم                                        | خواجه عبدالحسین نافر خان                    | ۶۴ - ۶۵             |
| ۹۱                              | جیحون یزدی                                            |                                             |                     |
|                                 | (ح)                                                   | خواجه میر احمد خوافی                        | ۵۲                  |
|                                 | حاج میرزا مجعلی                                       | خواجه نور الدین محمد زیدری                  | ۴۲                  |
| ۸۲                              | حافظ شیرازی                                           |                                             |                     |
| ۱۰۸ - ۱۰۷                       |                                                       |                                             |                     |
| ۳۴                              | سروش (ملک الشعراء)                                    | خواجه نصیر الدین طوسی                       | ۱۰۴ - ۱۰۳           |
| ۴۱                              | سراج الدین قهری                                       |                                             | ۱۰۶ - ۱۰۵           |
| ۸۹                              | سردار امجد                                            | خواجه نظام الملك                            | ۱۰۶ - ۱۰۵           |
| ۲۷                              | سعد ابن اتابک                                         | (د)                                         |                     |
| ۱۰۴ - ۱۰۳ - ۲۷                  | سعد ابن زنکی                                          | داراشکوه                                    | ۷۰ - ۶۹             |
| ۱۰۴ - ۱۰۳ - ۱۰۱ - ۱۰۰ - ۲۹ - ۲۸ | سعدی                                                  | داوری مازندرانی                             | ۸۹                  |
| ۴۶                              | سعد الدین مسعود دولتیار                               | دکتر شهریار                                 | ۹۲ - ۹۱             |
| ۴۰                              | سلطان اویس جلایر                                      | دیبا                                        | ۹۱                  |
| ۴۲                              | سلطان جلال الدین خوارزمشاه                            | (ذ)                                         |                     |
| ۵۳ - ۳۹ - ۱۱۴                   | سلطان حسین میرزا بایقرا ۳۸ - ۳۹ - ۵۳                  | ذوالریاسین (حاج عبدالحسین) بمونس رجوع شود   |                     |
|                                 | سلطان سنجر ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۳۵ - ۱۰۶ | (ر)                                         |                     |
| ۲۴ - ۲۳                         | سلطان غیاث الدین غوری                                 | راقم                                        | ۶۴                  |
| ۴۶                              | سلطان غیاث الدین یادشاه فیروز کوه                     | رئیس العلماء                                | ۸۸                  |
| ۸ - ۵ - ۴ - ۳                   | سلطان محمود غزنوی                                     | رشیدی سمرقندی                               | ۳                   |
| ۹۹ - ۱۵                         | سلطان محمود غزنوی                                     | رشید الدین وطواط                            | ۳۵ - ۲۲ - ۲۰        |
| ۶                               | سلطان مسعود غزنوی                                     | رضوان (سام میرزا)                           | ۸۰                  |
| ۱۶                              | سلطان محمود بن ملکشاه                                 | رکن الدین صامن                              | ۴۷                  |
| ۷۱                              | سلطان معز الدین کیقباد                                | رکن الدین مسیح کاشانی                       | ۷۳                  |
| ۲۷ - ۲۶                         | سلطان محمد خوارزمشاه                                  | (ز)                                         |                     |
| ۶۲ - ۶۱                         | سلطان مراد بخش                                        | زیب النساء                                  | ۶۴ - ۶۳ - ۶۲        |
| ۲۳ - ۲۲                         | سلطان شاه                                             | (س)                                         |                     |
| ۹۶                              | سلیمان فارسی                                          | سافری                                       | ۱۱۴ - ۱۱۳           |
| ۴۱ - ۴۰                         | سلیمان ساوجبی                                         | سام (بهاء الدین)                            | ۹                   |
| ۵۵                              | سلیم شاه                                              | سام میرزا . به رضوان رجوع شود               |                     |
| ۱۱۴                             | سودائی                                                | سرحدی                                       | ۷۷                  |
| ۹۱                              | سید جمال الدین اسد آبادی                              | سرمداکشی                                    | ۷۰ - ۶۹             |

|                                                  |                   |                                                  |              |
|--------------------------------------------------|-------------------|--------------------------------------------------|--------------|
| سید حسن غزنوی                                    | به حسن غزنوی رجوع | سید شرف غزنوی                                    | شود          |
| سید جلال عضد هروی                                | ۳۹                | سید شرف الدین رضای سبزواری                       | ۵۲           |
| سید شرف الدین محمود                              | ۳۱                | سید شرف الدین سوری                               | ۹            |
| ( ش )                                            |                   |                                                  |              |
| شاپوری نیشابوری                                  | ۴۲                | شاه نعمت الله خان                                | ۴۷           |
| شاهرخ تیموری                                     | ۵۲                | شاه حسن                                          | ۵۲           |
| شاه قاسم انوار                                   | ۱۱۴               | شاه عباس کبیر ۵۵                                 | ۶۰-۷۳-۷۴-۱۱۰ |
| شاه جهان ۵۸                                      | ۵۹-۶۰-۶۱-۶۲-۶۸    | شاه جهان ۶۹                                      | ۷۰-۷۱        |
| شاه اسماعیل صفوی                                 | ۷۳-۱۱۵            | شاه طهماسب صفوی                                  | ۷۳-۷۴        |
| شاه سلطان حسین صفوی                              | ۱۱۳               | شربت سنگلجی                                      | ۸۶           |
| شقایق به مهدی بیگ رجوع شود                       |                   | شمس المعالی بقابوس و شکر رجوع شود                |              |
| شمس الدین تازیگوی                                | ۲۹                | شمس الدین صاحب دیوان به خواجه شمس الدین رجوع شود |              |
| شمس الدین صاحب دیوان به خواجه شمس الدین رجوع شود |                   | صائب تبریزی                                      | ۶۴-۶۵-۶۶     |
| شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبسی                 | ۴۸-۴۹             | صبوری خراسانی به ملک الشعراء رجوع شود            |              |

|                                             |                   |                                |               |
|---------------------------------------------|-------------------|--------------------------------|---------------|
| صدر الدین وزان                              | ۲۱                | علی قلی میرزا - اعتضاد السلطنه | ۱۲۴           |
| صدیدی تهرانی                                | ۶۲                | عمیق بخارانی                   | ۳             |
| ( ط )                                       |                   |                                |               |
| طغاقیمور                                    | ۴۷                | عماد الدین فقیه کرمانی         | ۳۰            |
| طغاناشاه                                    | ۱۳-۸              | عمر (خلیفه دوم)                | ۹۷-۹۵         |
| ظفر سوم سلجوقی                              | ۲۴-۲۵-۲۶          | عمرولیت صفار                   | ۹۷            |
| ( ظ )                                       |                   |                                |               |
| ظفر خان به خواجه عبدالحسین رجوع شود         |                   | غنی کشمیری                     | ۶۶            |
| ظهیر الدوله                                 | ۸۶                | غیاث الدین مسعود کاشانی        | ۱۰۶           |
| ظهیر الدین قاریابی                          | ۳۶-۳۷-۳۸          | غیبی مازندرانی                 | ۸۹-۹۰         |
| ظل السلطان                                  | ۱۲۶               | ( ف )                          |               |
| ( ع )                                       |                   |                                |               |
| عالی (نعمت خان)                             | ۶۸                | فتحعلی شاه قاجار               | ۷۶-۷۷-۷۸-۷۹   |
| عالمگیر                                     | ۶۲-۶۳-۶۴-۶۸-۶۹-۷۰ | فتحعلی خان صبا                 | ۷۶-۷۷-۱۱۹-۱۲۱ |
| عاشق اصفهانی                                | ۷۶                | فخر الملک                      | ۲۹-۳۰         |
| عبدالواسع جبلی                              | ۱۵                | فخر الدین مبارکشاه             | ۴۶            |
| عبدالله ازبک                                | ۴۴                | فردوسی                         | ۳-۴-۵-۲۵-۴۴   |
| عبدالرزاق (علامه گیلانی)                    | ۵۱                | فرخی سیستانی                   | ۳-۶-۸         |
| عثمان (خلیفه سوم)                           | ۹۵                | فریدکاتب                       | ۱۰-۱۶         |
| عرفی شیرازی                                 | ۶۷-۱۱۰-۱۱۷        | فردوس سمرقندی                  | ۲۶            |
| عزالدین والدین ایلز                         | ۵۳                | فرزدق                          | ۲۸            |
| سجدی                                        | ۳                 | فرهاد میرزا (معمدالدوله)       | ۸۷-۱۲۷        |
| علامه قطب الدین شیرازی به ملای قطب رجوع شود |                   | فرصت الدوله                    | ۸۷-۸۸         |
| علامی بلگرامی                               | ۷۱                | فیروز به ابولؤلؤ رجوع شود      |               |
| علاء الدین غوری (جهانسوز)                   | ۹-۱۰              | فصیح الملک به شوریده رجوع شود  |               |
| ۱۱-۱۲-۹۹                                    |                   | فصبیحی (حسین) به شفته رجوع شود |               |



|               |                                      |             |                                  |
|---------------|--------------------------------------|-------------|----------------------------------|
| ۴             | کبو                                  | ۱۱۰-۶۷-۵۵   | فیضی دکنی                        |
|               | (ل)                                  | (ق)         |                                  |
| ۴۳-۴۲         | لطف الله نیشابوری                    | ۳۹          | قاضی زاده سیستان                 |
| ۱۲۰           | لطفعلیخان زند                        | ۴۹-۴۸       | قاضی صدر الشریعه خراسانی         |
|               | (م)                                  | ۵۰          |                                  |
| ۹۹            | ماکان کاکلی                          | ۸۸-۴۳-۸۲-۸۱ | قآنی شیرازی                      |
| ۱۰۰-۳۴-۳۳     | مجدد مگر                             | ۸۸          | قاضی زاده لاهیجان                |
| ۶۹            | مجدد الملک بهاء الدین علی بن احمد    | ۱۰۹         | قاضی عضد                         |
| ۶             | محمد (پسر سلطان محمود غزنوی)         | ۱۱۲         | قاپوس و شمگیر (شمس المعالی)      |
| ۱۰۷-۴۸-۴۷     | محمد کاتبی                           | ۲۵          | قتلغ اینانج                      |
| ۴۰-۳۹         | محمد بن مظفر                         | ۱۰۶-۳۷-۲۴   | قرل ارسلان                       |
| ۸۵            | محمد شاه قاجار                       |             | قطب الدین شیرازی بمبلی قطب رجوع  |
|               | مخفی به زیب النساء رجوع شود          |             | شود                              |
| ۹۲            | مشیری میرزا حسین                     | ۶۸          | قلندر                            |
|               | متمدن الدوله به فرهاد میرزا رجوع شود | ۱۲۲-۸۷      | قوام الملک شیرازی                |
| ۱۱۵           | مظهر خوئی                            | ۷۰-۶۹       | قوی (قاضی القضاة)                |
| ۱۲۶           | مظفر الدین شاه                       |             | (ک)                              |
| ۱۰۶-۱۰۵-۱۳-۱۲ | ملکشاه سلجوقی                        |             | کاتبی نیشابوی به محمد کاتبی رجوع |
| ۲۱            | ملک نصرت الدین کبودجابه              |             | شود                              |
| ۹۰            | ملک الشعراء - صبوری خراسانی          | ۱۱۹-۱۱۸     | کریم خان وکیل                    |
| ۹۱-۹-۳۴       | بهار                                 | ۱۹          | کسانی مروزی                      |
| ۲۵            | ملک شمس الدین                        | ۴۷          | کسوفی                            |
| ۵۱            | ملا بلنک                             | ۶۶-۶۵-۶۰    | کلبم ابوطالب                     |
| ۵۴-۵۳         | ملائتنامی                            | ۲۶          | کمال الدین                       |
| ۷۴            | ملا شرف الدین باقعی                  | ۴۲-۳۳-۳۲    | کمال الدین اسماعیل               |
| ۹۹            | ملا سعید الدین تفتازانی              |             | (گ)                              |
| ۱۲۵           | ملا علی کنی                          |             | گورخان ختائی                     |
| ۱۰۳-۱۰۲-۱۰۱   | ملای قطب شیرازی                      | ۱۶          |                                  |
|               | ۱۰۵-۱۰۴                              |             |                                  |

|                  |                                  |             |                                       |
|------------------|----------------------------------|-------------|---------------------------------------|
| ۶۰-۵۹            | ممتاز بیگم (ممتاز محل)           | ۶۰-۵۹       | نزاری قهستانی بحکیم نزاری رجوع        |
| ۹۲               | مونسر (حاج ذوالریاستین)          | ۳۲          | نسانی                                 |
| ۳۳               | موسی (پیغمبر)                    | ۲۹          | نظام الملک                            |
| ۱۸-۱۷-۱۶-۱۵-۸-۷  | مہستی                            |             | بخواجه نظام الملک رجوع شود            |
| ۷۹-۷۸-۷۷         | مهدی بیک شقاقی                   | ۳۲          | نظام الدین اولیاء                     |
| ۱۱۴-۳۵-۳۴        | میرزا بابسنقر                    |             | نظامی گنجوی ۳۳-۵۷-۱۰۶-۱۰۷             |
| ۳۴               | میرزا تقی خان امیر کبیر          |             | نعمت خان - به عالی رجوع شود           |
| ۴۳               | میرانشاه                         | ۵۲          | نواب امیرزاده - به حسن میرزا رجوع شود |
| ۵۲               | میرویس صدر                       | ۵۲          | نواب قاسم خان                         |
| ۵۲               | میرزا منوچهر از اولاد امیر تیمور | ۵۸-۵۷-۵۶    | نورجهان                               |
| ۱۱۰-۵۵-۵۴        | میرزا کامران                     |             | (و)                                   |
|                  | میرزا مهدی خان منشی نادرشاه ۷۴-  | ۸۶          | وتوق الدوله                           |
| ۷۵-۱۱۶-۱۱۷       |                                  | ۳۳          | وحید دستگردی                          |
| ۷۵               | میرزا ملک مشرفی                  |             | وطواط به رشید الدین رجوع شود          |
| ۱۲۵              | میرزا ابوالحسن جلوه              |             | (ه)                                   |
|                  | (ن)                              | ۵۵-۵۴       | هما یون شاه                           |
| ۶                | ناصر بنوی                        | ۱۱۰         | هلالی                                 |
| ۲۰-۱۹            | ناصر خسرو علوی                   | ۱۰۶-۱۰۵-۱۰۴ | هلاکو خان                             |
| ۱۱۷-۱۱۶-۷۵-۷۴    | نادرشاه افشار                    |             | (ی)                                   |
|                  | ناصر الدین شاه قاجار ۷۹-۸۰-۸۱-   | ۱۰۷         | یزید ابن معاویه                       |
| ۸۳-۸۴-۸۷-۱۲۵-۱۲۶ |                                  | ۹۸          | یعقوب لیث صفار                        |
|                  | ندیم                             | ۱۲۴-۱۲۳     | یعنا چندقی                            |
| ۱۲۴              | نرگسی                            |             |                                       |
| ۱۱۰              |                                  |             |                                       |

بخش نخست

بدیهه سرائیها

~~~~~

« شاعری طبع روان میخواهد »

« نه معانی نه بیان میخواهد »

« ایرج میرزا »

* (۱) *

وقتی یکی از پادشاهان سامانی « عمیق بخارائی » را پرسید که شعر

« رشیدی سمرقندی » را چون می بینی ؟

عمیق گفت : شعر درغایت نیکی است اما قدری بی نمک است ! درین بین
رشیدی بخدمت رشید . پادشاه او را گفت که : عمیق را پرسیدم که شعر رشیدی
چون است ، گفت نیکست اما بی نمک !

رشیدی خدمت کرد و فی البدیهه این قطعه را بگفت :

شعرهای مرا به بی نمکی عیب کردی ، روا بود شاید !
شعر من همچو شکر و شهد است و اندرین دو نمک نکو نساید
شلم و بساقلاست گفته تو نمک ، ای قلیبان ، ترا باید ! !
شاهرا عظیم خوش آمد و او را چهار طبق زر بخشید .

* (۲) *

گویند چون حکیم ابوالقاسم فردوسی بطرف غزنین رهسپار گردید
تا شاهنامه را بنظر سلطان محمود غزنوی برساند ، هنگام ورود بشهر
از باغی گذشت که سه نفر از شعرای دربار سلطان محمود یعنی (عنصری)
و (فرخی سیستانی) و (عسجدی) در آن باغ مجتمع بودند .
هیچیک از این سه نفر ، فردوسی را نشناختند ولی برای اینکه مؤدبانه
عذر او را بخواهند و از مجلس خود دورش سازند ، متفقاً با او گفتند که
اگر شعری بگوید که پسند خاطر آنها واقع شود او را در زمره خود
خواهند پذیرفت

سپس بر آن شدند که هر يك مصراع را بگویند و فردوسی چهارمین مصراع
آنها بسازد . فردوسی نیز پذیرفت .
عنصری پیش از همه گفت :

چون عارض تو ماه نباشد روشن
عسجدی گفت :

مانند رخت گل نبود در گلشن
فرخی گفت :

مژگان همی گذر کند از جوشن

« طبع روان و ذوق سرشار ، یکی از مواهب خداوندی »
« است که هر کسی بدان ممتاز باشد ، بر دیگران مزیت »
« و برتری خاصی دارد . »
« در میان گروه بيشمار شعرای ایران ، جمعی وجود »
« داشته که از این موهبت بحد اعلی برخوردار بوده اند »
« از اینرودر مواجبه با حوادث و وقایع ، ابیاتی مناسب »
« و زیبا که همیشه هم از ظرافت و لطافت خالی نبوده ، »
« بدون فکر و اندیشه گفته اند که بسیار زیبا و جالب است »
« این ابیات لطیف که مناسب مقام سروده شده و غالباً »
« نمایند یکدنیادوق و قریحه و رندی و ظرافت است »
« چه بسا جان اشخاصی را از مرگ حتمی نجات داده »
« و یا خشم و غضب سلاطین را بلطف و مهربانی تبدیل »
« کرده و یا وسیله استخلاص بیگناهان را فراهم »
« ساخته است . »
« در این بخش شما نخبه اینگونه بدیهه سرائی ها »
« را خواهید خواند که فوق العاده لذت بخش است . »

پس از سرودن این سه مصراع ، هر سه با بشارت مخصوصی منتظر مصراع مکمل فردوسی شدند زیرا که تصور میکردند که در زبان فارسی لغت دیگری که باین کلمات قافیه گردد یافت نمیشود و فردوسی در میانند !

در اینموقع فردوسی از اطلاع و بصیرت خود در تاریخ استمداد جست و رباعی مزبور را با ساختن این مصراع کامل کرد .

مانند سنان گویو در جنگ پشن

آن سه شاعر پس از توضیح خواستن از جنگ پشن و آگاهی یافتن از اطلاعات کامل فردوسی در تاریخ و قدرت طبع او در شگفت ماندند و ویرا با سلطان محمود معرفی کردند .

❀ (۳) ❀

آورده اند که چون سلطان محمود غزنوی ، فردوسی را سرودن شاهنامه وادار نمود ، برای تهییج قریحه شاعری او ، معاران را بفرمود تا قصری مجلل در باغ مصفا می بر کنار جدول آبی بنا نمودند و انواع آلات جنگ را در آن قصر تهیه کردند و درودیوار آن را با نقوش مربوط بمیدان جنگ و جدال و نمایش صحنه های کارزار منقش ساختند و حکیم در آن قصر بسرودن اشعار شاهنامه مشغول گردید .

گویند روزی دختری دوازده ساله از دهاقین آنجا برای بردن آب از جدولی که در پای قصر جاری بود آمد دختر حکیم را دید که از جیب بر است و از راست بچپ همی رفت و این مصراع را تکرار می کرد :

بفرمود تاریخش رازین کنند

دختر در تعجب ماند و از حکیم پرسید که چه میکنی ؟

فردوسی گفت : این مصراع را سروده ام و در صدد سرودن مصراع دیگر آن میباشم .

دختر بلا تأمل گفت : بگو :

دم اندردم نای زرین کنند !

حکیم از قریحه آن دختر تعجب کرد و او را تحسین بسیار نمود

❀ (۴) ❀

گویند چون ایاز راموی پشت لب و صورت روئید و بر جمال دل آرایش حجابی حایل گشت سلطان محمود متأسف گردید روزیکه شعراء در حضور بودند سلطان خواست که درین موضوع شعری گفته شود .

شعراء بفردوسی اشاره کردند . او نیز بسبک رزمی خویش بر بدیبه این رباعی نغز را سرود و گرد ملال را از خاطر سلطان زدود :

مست است بتا چشم تو و تیر بدست

بس کس که زدست تیر چشم تو بخت

گر پوشد عارضت زره عذرش هست

کاز تیر بترسد همه کس ، خاصه زمست

❀ (۵) ❀

آورده اند که شبی سلطان محمود غزنوی در حال مستی حکم کرد که « ایاز » معشوقه ترك او ، زلفین تابدار و مشکین خود را ببرد . ایاز هم اطاعت کرد و هر دو زلف خویش را بریده ، پیش سلطان بزمین نهاد .

بامدادان که سلطان محمود سراز خواب مستی برداشت و زلفین بریده ایاز را بدید ، سخت پشیمان گردید و از ناچاری و شدت هیجان و تأثر گاهی بر میخواست و زمانی می نشست ادر این هنگام « عنصری » ملك الشعراء در بار وارد گردید و چون از قضیه مسبوق شد و سلطانرا سخت آشفته دید بالهدیبه این رباعی را بگفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است ؟

چه جای بنم نشستن و خاستن است ؟

وقت طرب و نشاط و می خواستن است

ک-اراستن سرو ، ز پیراستن است !

سلطان از شنیدن این رباعی خیلی خرسند گردید و دستور داد تا سیم وزر فراوان بشاعر خوش ذوق بخشیدند .

❀ (۶) ❀

روزی سلطان محمود غزنوی برای تفریح بیابغی که در خارج شهر داشت وارد گردید . سلطان که بنشاط آمده بود ، از شعرائیکه همراه او بودند خواست که شعر « زشت و زیبائی » را فی البدیبه بسرایند .

پس آنها را مخاطب ساخته گفت :

میخواهم از این عمارت که در وسط باغ است بالا روم و در پله اول که پا مینهم يك مصرعی گفته شود که « هجو » باشد و مستوجب قتل گردد و در پله دوم که قدم میگذازم مصرع دیگری گفته آید که در مدح باشد و مصرع اول را نیز مدح کنند . و اگر شاعر در جاییکه باید هجو را مدح کند نتوانست از عهد بر آید و در ماند ، بدون چون و چرا حکم بقتلش خواهم داد .

همه شمره از این امراض عجز نمودند بجز «حکیم اسدی طوسی» که امر شاهانه را قبول کرد و بطوریکه ذیالدرج میشود بخوبی از عهده برآمده است.

از زمین تا سطح کف قصر دوازده پله بود و چون سلطان در هر پله ای بامینهاد اسدی يك مصراع را میسرود. بدین ترتیب:

پله اول - خواهم اند تو کنم ای بت پاکیزه خصال

پله دوم - نظر از منظر خوبی، شب و روز و مه و سال

پله سوم - خفته باشی تو و من میزده باشم همه سال

پله چهارم - بوسه ها بر کف پای تو، ولیکن بخیال

پله پنجم - غرق شد تا به پرالقصه که نتوان بکشید

پله ششم - تیرم زگان که زدی بر دل ریشم فی الحال

پله هفتم - وه! که بر پشت تو افتادن و جنبش چه خوش است

پله هشتم - کاکل مشک فشان از اثر باد شمال

پله نهم - یادداری که ترا تا بسحر میگردم؟!

پله دهم - صد دعا از دل مجروح پریشان احوال

پله یازدهم - «طوسی» خسته اگر در تو نهد، منع مکن!

پله دوازدهم - نام معشوقی و عاشق کشی و حسن و دلالت!

شاهرا از قوت طبع و بدیبه گوئی او حیرت دست داد - اورا تحسین بسیار گفته خلعت و انعام زیادی با شاعر بزرگ هنرمند داد.

❖ (۷) ❖

چون «سلطان مسعود غزنوی» بر سر برادرش «محمد» غلبه کرد و پس از ضبط کلیه اموالش، اورا با اقرباء و کسالتش بقلعه «مندیش» (۱) فرستاد «فرخی سیستانی» که از حال پادشاه مجبوس آگاهی یافت سخت متأثر گردید و این رباعی را بدیبه سرود:

ایشاه چه بود اینکه ترا پیش آمد؟! دشمنت هم از پیرهن خویش آمد!

از محنت ها، محنت تو، پیش آمد از ملک پدر بهر تو «مندیش» آمد (۲)

❖ (۸) ❖

وقتی «سلطان بهرامشاه غزنوی» خواست که فصد کند (رک بزند) پس بفرمود تا فصدای عیسوی که در رک زدن مهارت داشته است، حاضر کنند

۱- مندیش بکسر اول نام یکی از قلعه های مستحکم آن دوره است.

۲- این رباعی را بناصر بقوی هم نسبت داده اند.

گویا فساد جوانی جمیل و زیباروی بوده است.

شاه هنگام رك زدن، باز نخ فساد که «چون گوی سیمین» بوده، مشغول بازی میشود و چون فساد علت را میبرد، شاه چنین میگوید:

ز نخت را گرفتم از سر لطف خون من ریختی و عذرت هست
زانکه هنگام رك زدن شرط است گوی سیمین گرفتن اندر دست! (۱)

«شهاب الدین غزنوی» شاعر معروف دربار که حضور داشته، ارتجالاً این قطعه را میسراید و ضمناً بیت آخر سلطان را هم تضمین میکند:

آمد آن رك زن مسیح پرست نیش الماس گون گرفته بدست
تشت زربین و آبدستان خواست بازوی شهریار عالم بست

نیش بگرفت و گفت عزعلیک این چنین دست را که یازد خست
سر فرو برد و بوسه داد برو وز سر نوک نیش خون برجست

این عجب بین که چون فرو تر رفت از سمن شاخ ارغوان بر رست
ذقن ساده رو چو شاه گرفت از دو لعلش یکی شکر بشکست

بود فساد همچو ماه تمام ذقن ساده اش گرفت بدست
گفت فساد! این روا نبود دست هر سوزدن چو مردم مست!

شاه گفت: غلط نکردستم و رغلط کرده ام، جوابم هست.
«شرط باشد بوقت کردن فصد گوی سیمین گرفتن اندر دست» !!

❖ (۹) ❖

وقت دیگر همین بهرامشاه غزنوی فصد کرد. حکیم شهاب الدین

غزنوی که در خدمت بود این قطعه را بر بدیبه سرود:

ملك بخوردن باده چو مطربان بنشانند ببر گرفتن خون فصد کرد و رك زن خوانند
پزشك فرخ فرخنده مبارك پی بجوی سیم درون، شاخ سرخ بید نشانند

بنوك آهن بولاد، جوی سیم بکنند ز دست زرفشان ملك عقیق فشانند
❖ (۱۰) ❖

«مهستی» شاعر معروف نیز هنگام فصد یکی از دوستانش این رباعی را سروده است:

چون دلیر من بنزد فساد نشست فساد سبك بجست و دستش بر بست
چون قیزی نیش بر رك او پیوست از کان بلور، شاخ مرجان برجست!

۱- هنگام فصد، برای اینکه در نتیجه اتقیاض و انبساط عضلات خون بیشتری خارج شود، چیزها در دست گرفته و میفشارده اند و یا انگشتانرا حرکت میداده اند.

* (۱۱) *

گویند روزی مهستی خواست که فصد کند - پس فساد یهودی را آورد و چون هنگام رك زدن ، بیشتر او کند بود ورك مهستی را گشادند ، مهستی عصبانی شد و اینرباعی را فوراً گفت:

فساد یهود بدرک کافر کیش آن تند زبان که کند دارد سر نیش
گفتم که رگم تنگ برنای فساد نشنید و فراغ زد بمیل دل خویش

* (۱۲) *

«**ملك طغانشاه**» نیز این رباعی را پس از شنیدن خبر فصد محبوب خود گفته است :

دی چون خبر فصد تو اندر دادند برجان و دلم بار دیگر بنهادند
دست تو، چو چشم من؛ مگر عاشق بود بر چهره تو، که خون ازو بگشادند؟

* (۱۳) *

روزی شخصی چند دسته گل فرگس بجهت «**شهاب الدین غزنوی**» ارمنان آورد - جمعی که نزد او بودند از وی خواهش کردند که در این خصوص شمری بگوید . شهاب الدین هم در بدیهه این قطعه را سرود .

شاخکی چند فرگس رعنا گلکی چند تازه و چیده
آنچه دیده‌های بی چهره وین همه چهره‌های بی دیده !

* (۱۴) *

زمانی «**فرخی سیستانی**» عزم تماشای «**سمرقند**» کرد ، پس عازم آن شهر شد و چون نزدیک سمرقند رسید جمعی از دزدان بوی حمله ور شده جمله مالش را بردند و او تهی دست بسمرقند درآمد ولی اختلال حال خود را ظاهر نکرد و با کسی آمیزش نمود و یزودی باز گشت و بغزنین نزد **سلطان محمود** رفت . سلطان از او پرسید که کجا رفته بودی؟

فرخی گفت : بنظاره سمرقند رفته بودم ولی در راه دزدان مال مرا بردند سلطان پرسید: سمرقند را چگونه یافتی؟!

فرخی این قطعه را از تجالا انشاء کرد:

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره کردم در باغ و در اغ و وادی و دشت
چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز بید درمی فرس خرمی بنوشت (۱)
بسی ز زاهد رهبر همی بهر شهری شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت
هزار کوثر دیدم ، هزار جنت بیش ولی چه سود که من نشنه باز خواهم گشت

۱ - یعنی طی کرد و پیچید .

چو دیده نعمت بیند ولی درم نبود سر بریده بود در میان زرین طشت
سلطان این قطعه را تحسین فرمود و گفت تا از خزانه عوض مال او را بدهند

* (۱۵) *

گویند «**سید اشرف الدین حسن غزنوی پسر ناصر خسرو و علوی**» شاعر معروف، جزء ابقاع «**سوری**» بود - و قتیکه بهرامشاه غزنوی سوری را مغلوب کرد و ابقاع او را اسیر نمود ، دستور داد تا اسرار سیاست کنند .

سید اشرف چون فرمان قتل را شنید به‌أمور سلطان گفت :
اطلاع بسیار مهمی دارم که باید فوراً بعرض سلطان برسانم - مرا بحضورش راهنمایی کن . مأمور چنین کرد .

چون بحضور رسید ، زمین ادب را بوسه داد و بالبدیهه گفت .
آنی که فلک به پیش تیغ ناید بخشش بجز از کف چو میغ ناید

زخم تو که پیل کوه پیکر بکشد بر پشه همی زنی ؟ دریغ ناید؟!
شاعر را خوش آمد و جان همه اسرار را بخشود و شاعر را بمنادمت خویش برگزید .

* (۱۶) *

چون در زمان سلطنت «**بهرامشاه غزنوی**» دولت غزنوی ضعیف شده بود ، **علاء الدین حسین بن حسین غوری** (ملقب بجهاننواز) طبع در آن پست .

اتفاقاً در اینموقع برادر **علاء الدین** که موسوم به «**قطب الدین**» و داماد **بهرامشاه** بود ، بدست **بهرامشاه** مسموم شد . از اینرو برادر دیگر آنسو ، «**سیف الدین سوری**» بر غزنین تاخت و **بهرامشاه** را شکست داد و خود حاکم غزنین شد .

بهرامشاه بهند گریخت و پس از تهیه لشکری انبوه از هند بغزنین باز گشت و «**سوری**» گرفت و کشت و سرش را نزد سلطان سنجر فرستاد .

موقیبه «**سوری**» با **بهرامشاه** در نبرد بود ، برادر دیگر او موسوم به «**بهاء الدین سام**» سپاهی جمع کرد و برای کمک برادر ، بطرف غزنین رفت ولی چون وسط راه خبر قتل **سوری** را شنید ، از **مرك** دو برادر خود (قطب - **الدین** و **سوری**) دچار غم و اندوه شدیدی شد و در اثر آن درگذشت .

وقتیکه سر **سوری** و **خبر مرك سام** بدر بار سنجر رسید ، «**فخر الدین**

خالد هروی، و بقولی (فرید کاتب) رباعی زیردرا ساخته در حضور سنجر بخواند :

آنانکه بخدمت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند ؛
دور از سرتو، سام، بسرام نماند و اینک سرسوری بعراق آوردند ؛
چون علاء الدین غوری از آنوقایع مسبوق شد، این رباعی را بسرود :
اعضاء ممالک جهانرا بدستم جوینده خصم خویش و لشکر شکتم
گر غزنین را زبیش و بن برکنم من خود نه حسین بن حسین ؛ حسنم
و استیصال غزنویان را وجهه همت خود گردانید .

اتفاقاً پیش از رسیدن علاء الدین بغزنین، بهرامشاه وفات کرد .
علاء الدین چون بغزنین مستولی گشت هفت شبانه روز آن شهر را آتش زد
و اجساد سلاطین غزنوی را (بجز جسد محمود) بیرون آورد و سوزانید و از
اینرو به « جهانسوز » ملقب گردید .

پس از سوزانیدن غزنین، این ابیات را انشاء کرد :

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان گزدهدو چون برزه کمان نهم انگشته را
بهرامشه بکینه من چون کمان کشید کندم بکینه از کمر او کنانه را
پشتی خصم گر چه همه رای و رانه بود ۲ کردم بگر ز خرد سر رای رانه را
کین تو ختن بتیغ در آموختم کنون شاهان روزگار و ملوک زمانه را
ای مطرب بدیع چو فارغ شدم ز جنگ بر گوی قول را و بزین این ترانه را :
دولت چو بر کشید نشاید فرو گذاشت قول معنی و می صاف مغانه را ؛
و سپس در مجلس بزمی که ترتیب داد این اشعار در مدح خود سرود :

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوره عباسیانم
علاء الدین حسین بن حسینم که دائم باد ملک و خاندانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگردم چون سکنندز بهر شهری، شهری دیگر نشانم
بر آن بودم که از او باش غزنین چو رود نیل، جوی خون برانم

۱- کنانه بالکسر یعنی ترکش و تیردان

۲- رای و رانه لقب شاهزادگان و راجگان هنداست و مقصود علاء الدین کمکی بود که شاهزادگان هندی به بهرامشاه غزنوی نمودند .

ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکنند بخت جوانم
بیخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانشان پیوند جانم
چون « سلطان سنجر » در خراسان پیشرفت کرد، علاء الدین جهانسوز
با « علی حیری » که حاکم هرات بود و بر ضد سنجر همدست شده بودند،
گرفته تار شدند . علی را کشته و علاء الدین را پس از مدتی رها ساختند و او در
اردو بازار سلطان، گمنام میزیست !

روزی سنجر بر او گذشت، دید که موی سرش بسیار بلند شده است ! از
وی علت را پرسید، علاء الدین ارتجالا این قطعه را بگفت :

اگر چه کو کب پنختم بلند گشت چنان که آفتاب صفت، آسمان سرور شدم
ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که همچو زره بچشم کسان حقیر شدم
واضافه کرد که : در آن هنگامیکه سر بمن تعلق داشت چند هزار پرستار
از آن مراقبت میکردند و اکنون چون به بندگان سلطان تعلق دارد ؛ حکم
ایشانراست !

سلطان را خوش آمد و او را در سلك مقر بانس در آورد و طبقی هم از جواهر
بدو بخشید . لذا علاء الدین بر بدیبه این رباعی را بگفت :

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
اکنون طبقی میدهسم در نمین

بخشایش و بخششم چنان کرد و چنین !
سلطان سنجر او را حریف و نسیدیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرتی
بیحضور او نبود .

تا روزی در بزم، نظر علاء الدین بر کف پای سلطان سنجر افتاد و چون
دید که بر کف پای او « خسال بزرگی » است، آنرا بوسید و این ابیات را
بر بدیبه بگفت :

ای خاک سم مرکب تو افسر من وی حلقه بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسیدم اقبال همی بوسه زند بر سر من
سلطان سنجر با او بر سر لطف آمد و حکومت « غور » را بدو مفوض داشت .

❀ (۱۷) ❀

وقتی با اطلاع « علاء الدین غوری - جهانسوز » رسانیدند که « انوری »

شاعر معروف ترانکوهش کرده است و همچو گفته :

جهانسوز بغایت آزرده شد و بخدمت « امیرطوطی » که از جانب « سلطان سنجر » حاکم « هرات » بود نوشت که ما آرزوی صحبت انوری داریم ؛ چند روزی اورا نزد ما بفرستید و مقصود او این بود که به انوری دست یابد و اورا سیاست کند :

در آن ایام « امام فخرالدین خالده » که از وزرای کاردان بود در خدمت جهانسوز بود و او مأمور نوشتن کاغذ گردید .

خالده که سوء نیت جهانسوز را درک کرده بود و با انوری سابقه دوستی داشت ، در آن نامه سه بیت عربی بکار برد .

انوری از روی آن سه بیت بفراست قتل خود دریافت . (۱) پس شفیعان نزد امیرطوطی فرستاد که اورا بنزد جهانسوز فرستند .

چون جهانسوز از این حال مطلع شد نزد امیرطوطی کس فرستاد که اگر انوری را بجانب او بفرستد ده هزار گوسفند برای او خواهد فرستاد در این موقع امیرطوطی مأمورینی را گماشت که انوری را گرفته بنزد جهانسوز بفرستند ؛ انوری کسی را نزد امیرطوطی فرستاد که :

« من ، جهانسوز را بده هزار گوسفند از زلمی برای تو بر ایگان نیرزم ؟ » و این قطعه را بر بدیبه گفته برایش فرستاد :

طوطی ؛ آنی که زانصاف تو هر نیم شبی
بلبل شکر بعیوق کشد ز زمزمه را

ای شبان رمه ؛ ای آنکه توئی سایه او
نیک تیمار کن ؛ ای نیک شبان ؛ این رمه را

تن در این خدعه مده ، زانکه رمه نیست مراد
کش توان کیش خدا ساختن این دمدمه را

همه بساداغ خدایند ، چه خرد و چه بزرگ
لیک هشدار که تا حشر ضمانی همه را

امیرطوطی پس از خواندن این قطعه انوری را بجای خود گذارد .
* (۱۸) *

شامگاه شب عید فطری « ملکشاه سلجوقی » کمانی را در دست گرفته ،
۱- گویا خواننده و منشی امیرطوطی انوری بوده است .

برای دیدن ماه نو بیلای بام قصر رفت و باستپلال مشغول گردید .

اولین کسیکه ماه را دید شاه بود و لذا بسیار مسرور و فرحناک گردید .

اتفاقاً همان روز « امیر معزی » شاعر معروف بدر بازار را یافته و حضور داشت از این رو سلطان از او خواست که شعری مناسب بسراید .

امیر معزی بداهتاً این رباعی را ساخت :

ایماه چو ابروان باری گوئی یا همچو کمان شهر یاری گوئی (۱)
نعلی زده از زر عیاری گوئی در گوش سپهر ، گوشواری گوئی

شاه چون قدرت طبع او را بدید یکی از اسبهای خوب خاصه خود را بوی مرحمت کرد .

شاعر بشکرانه این موهبت ارتجالاً رباعی ذیل را سرود :

چون « آتش » خاطر مرا شاه بدید از « خاک » مرا بر ز بر ماه کشید
چون « آب » یکی رباعی از من بشنید چون « باد » یکی مر کب خاصم بخشید

باید ملتفت بود که صنعتی که در رباعی فوق بکار رفته این است که در هر مصرععی یکی از عناصر اربعه (آتش - خاک - آب - باد) گنجانیده شده است .

ملکشاه چون رباعی اخیر را شنید هزار دینار بشاعر بخشید و تخلص « معزی » را که از اسم خود « معزالدین » مشتق شده بود بوی مرحمت فرمود . (۲)

* (۱۹) *

روزی « طغانشاه سلجوقی » باد احمد بدیبهی ، نردبازی میکرد
امیر دومهره در ششدرگاه داشت (۳) و احمد بدیبهی در یک گاه . (۴)

نوبت طاس انداختن امیر بود - احتیاطها کرد و بینداخت تا « دوشش »
(جفت شش) آید ولی اتفاقاً « دو یک » (درخال) آمد !

امیر بقدری خشمگین شد که گاهی دست بقیضه شمشیر میکرد و ندیمان چون بید میلزیدند !

۱- بیت اول را چنین نیز نوشته اند :

ایماه کمان شهر یاری گوئی یا ابروی آن طرفه نکادی گوئی
۲- تا آن تاریخ تخلص امیر معزی « برهانی » بوده است

۳- یعنی در خانه ششم .

۴- یعنی در خانه اول .

« حکیم ازرقی » شاعر حاضر بود . چون اوضاع را چنان دید از جا برخاست و فوراً این رباعی را فی البدیعه ساخت و رامشگران را گفت تا آنرا بنواختند :
 گرشاه « دوشش » خواست ، « دویک » نقش افتاد

تساظن نبری که کمترین دادند
 آن نقش که کرده بود شاهنشاه یاد

در خدمت شاه ، روی پر خاک نهاد
 شاه از این کنایه به « جفت شش » که در نقطه مقابل « دوخال » و « دو زمین »
 نقش بسته بود ، و از اینکه شاعر با این طرز بدیع او را تجلیل نموده بود ، بقدری
 بطرب آمد که امر کرد دهان شاعر را بر آزدرو گوهر و زر کردند !

*(۴۰) *

« سلطان سنجر سلجوقی » هرگاه در زمستان در خانه نشستی لگنی را
 پراز لعل ، سرخ در میان اطاق نهادی چنانکه غالب اشخاصی که وارد میشدند
 آنرا آتش میپنداشتند .

روزی « سید اشرف - حسن غزنوی » بخانه سلطان آمد و پنداشت که
 لگن پراز آتش است لذا نزدیک آن نشست و دامن خود را بر سر لگن کشید تا
 گرم شود ! !

سلطان از اشتباه سید بخندید و سید خجل گردید ؟
 روز دیگر که قرار بود همه فضلاء و ارکان دولت بحضور سلطان آیند ، سید حسن
 پگاه ترازمه آمد .

سلطان فرمود : سید امروز پگاه تر آمده‌ای ؟

سید گفت : برای آتش بردن آمده‌ام !

سلطانرا خوش آمد و فرمود که لگن لعل را همچنان بردار !

سید حسن خوشحال شد و این رباعی را فی البدیعه ساخت :

هرسنگی را که آفتاب از تک و تاز فیروزه و لعل کرد ، زایام دراز
 در بزم ببخشید شه بنده نواز یعنی که زمن چنین سرد ، سنگه انداز !

*(۴۱) *

روزی « سلطان سنجر » در میدان گوی و چوگان بازی بود . در ضمن بازی
 اسب سلطان خطا کرد و سلطانرا بزمین زد و صورت او خراشید . « امیر معزی »
 که در رکاب بود با بدیعه این رباعی را که دارای صنعت « حسن طلب » هم

هست بگفت :

شاه ، ادبی کن فلک بد خورا کاسیب رسانید رخ نیکو را
 گر گوی خطا کرد ، بچو گانش زن فراسب خطا کرد ، بمن بخش او را ! (۱)

سلطان خرسند شد و با گفتن این رباعی اسب مزبور را بشاعر بخشید :

بسخوئی اسب تر کمان سنجیدم در گوی ز رفتار بدش رفیجیدم
 این اشتر اسب نام بی معنی را ز اصطبل دوانده بر شما بخشیدم

امیر معزی اسب را بسرد ؟ زین ولگام را از او برگرفت و بخدمت سلطان
 برگشت و این رباعی را بگفت :

رفتم بر اسب تا که زارش بکشم

گفتا بشنو نخست این پند خوشم

من گاو زمینم که جهان بر گیرم ؟

یا چرخ چهارم که خورشید کشم ؟ (۲)

*(۴۲) *

« سلطان سنجر » در سفر گرجستان شخصی را در صحرائی دید که بچرا نیدن
 شتر مشغول است .

در این موقع شتری گردنش را بطرف پنبه زاری که در آنحوالی بود دراز کرد .
 شتر چران در مقام جلو گیری بر آمده و این کلام موزون از زبانش جاری گردید :

اشتر صراحی گردنا ، دانم چه فکری کردنا !

گردن درازی میکنی ، پنبه بخواهی خوردنا !

سلطان لطف طبعش را پندید و او را قابل و مستعد ترقی دید پس ویرا
 با خود برد و در تربیتی که شید و او پس از مدتی ترقی کرد و شاعر معروفی گردید

و او « عبدالواسع جبلی » شاعر معروف است .

*(۴۳) *

شبی در مرو برف زیادی بارید و سلطان سنجر در آنوقت در مرو بود
 « مهستی » شاعر معروف که بسیار با ذوق و خوش قریحه بود نیز در خدمت
 سلطان سنجر بود .

۱- برخی این قضیه را سلطان محمود و اشعار را به « عنصری » نسبت داده‌اند .

۲- بیت دوم را چنین نیز نوشته‌اند :

نی گاو زمینم که جهان بردارم نه چرخ چهارم که خورشید کشم

سلطان که عزم شکار داشت ، چون از خواب بیدار شد ، از مهستی پرسید که
هوا چگونه است ؟

مهستی نگاهی به بیرون انداخت و این رباعی را با بدیهه بگفت :
شاه ، فلکت اسب سعادت زین کرد

وز جمله خسروان ، ترا نحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت

بر کن تنهد پای ، زمین سیمین کرد
سلطان خرسند شد و شاعره خوش طبع را نوازش کرد .

*(۲۴) *

چون « سلطان سنجر » بمزم تسخیر ممالک « ماوراء النهر » برفت و با
« گورخان ختائی » مصاف داد . همه خوانین ماوراء النهر با یکدیگر
اتفاق نموده ، در صحرای « نسف » بر لشکریان سنجر هجوم آوردند و در آن
جنگ بر سلطان سنجر شکست افتاد .

سنجر عقب نشینی کرد و چون بر لب جیحون فرود آمد بغایت ملول و
محزون بود .

« فرید الدین کاتب » در آن لشکر کشی همراه بود . سلطان گفت :
ای فرید ! هیچ بدی که مسارا چگونه چشم زخمی رسید ؟ در این حال چیزی
بگویی که بارغم از دلم بردارد . وی فوراً این رباعی را بگفت :
شاه ز سنان تو جهانی شده راست تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید ، آنهم ز قضاست کانکس که بیک حال بماند است خداست
این رباعی موجب تسلی سلطان گشت و ویرانه لایقی بخشید .

*(۲۵) *

روزی « سلطان محمود ابن محمد بن ملک شاه » که از طرف سلطان
سنجر نایب السلطنه آذربایجان بوده است ، قرار میگذارد که فردا هر کسیکه
دیرتر بمجلس عشرت حاضر شود ، با اندازه سه « قدح شاخ گاو » باو شراب
نوشانیده شود !

چنان اتفاق افتاد که در آنروز « مهستی » شاعره در باردی پرتراز همه
بمجلس حاضر میگردد . لذا با مر شاه قدح شاخ را از شراب پر کرده بمهستی میدهند ؛
مهستی قدح اول را بی ملالت مینوشد . قدح دومی را با زحمت و زور زیاد باخر

میرساند ولی برای قدح سومی بشاه خطاب کرده میگوید :

شاه ز منت مدح و ثنا بس باشد زین عورت بیچاره دعا بس باشد
من گاو نیم ، نه شاخ در خوردمن است و رگاو شوم ؛ شاخ دفا بس باشد

سلطان از این رباعی که مهستی بداهتاً میگوید خرسند شده ، او را از نوشیدن
شاخ سوم معاف میدارد و همان شاخ را که مرصع بوده است بوی میبخشد ؛

*(۲۶) *

این دو رباعی از مهستی است و در صنعت « تضاد » بی نظیر است
من عهد تو سخت مست میدانستم

بشکستن آن درست میدانستم

این دشمنی ایدوست که با من ز جفا

آخر کردی نخست میدانستم

ارم که و بیگه ز که و مه کم و بیش

نفع و ضرر و خیر ز بیگانه و خویش

اینطرفه که آندوست چو دشمن مه و سال

گوید بدو نیکم شب و روز از بس و پیش !!

*(۲۷) *

گویند روزی هنگامیکه « مهستی » در گنجه بود در نتیجه آنها تیکه بوی زدند
و شاه گنجه چند مرتبه او را جبر کرده ، با امیر احمد معروف به « پور -
خطیب - ابن خطیب » که بعدها شوهر او گردید گنجه را ترك کردند
و بخراسان رفتند .

چون بخراسان رسیدند و شهرت مهستی قبلاً بدانجا رسیده بود در حدود
سیصد شاعر که همگی مراتب کمال و معرفت شاعر را شنیده بودند بملاقاتش
شتافتند .

چون مهستی ایشانرا دست خالی یافت (یعنی بدون آوردن ارمان و سوغات)
آنها بر عدم اعتنا حمل نمود .

هنگامیکه همه بر سر خوان نشستند گفت : ایشاعران و ظریفان ! من از شما
چیزی نمیپرسم . ما اگر جواب آنرا گفتید ، این نعمتها که بر خوان است بر شما
لاله و الاله لقمه شیران بر و باهان روانیست !!

گفتند مگو تا چه خواهی پرسیدن

مهستی فوری این رباعی را سرود:

آن دزدچون بود که بخانه درون شود

خانه ز بیم دزد ز روزن برون شود

خانه روان و دزد طلبکار خانگی

چون خانه رفت خانگی او را زبون شود

همه شاعران از پاسخ آن عاجز ماندند!

پس مهستی ایشانرا بانك زد که بر خیزید که اینجا جای شما نیست! ناگاه

امیر احمد در آمد - جمعی را نشسته دید و نعمت فراوان در پیش نهاده و هیچکس

بان دست دراز نمیکنند!

چون از قضیه مطلع شد فوری این رباعی را گفت

آخر زمان که طبع (۱) حکیمان نگون شود

سبب حکیم ، مرجلی راز بون شود

آن دزد دادم، دان که طلبکار ماهی است

و انخانه آب، دان که ز روزن برون شود

شاعران خرم شدند و پیور خطیب را تواضع کردند و آنکاه بر خوان

نشستند.

(۲۸)

گویند د شیخ الرئیس - ابوعلی سینا» در بدایت حال روزی بمجلس

«شیخ ابوسعید بن ابوالخیر» عارف مشهور در آمد - بر زبان شیخ -

ابو سعید سخن از طاعت و معصیت گذشت و از نکال اهل عصیان و غفران پروردگار

حرفی بمیان آمد.

شیخ الرئیس فوری این رباعی را در همان مجلس سرود:

ما یم بعفو تو تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده

آنجا که عنایت تو باشد، باشد نا کرده چو کرده، کرده چون نا کرده

ابوسعید در پاسخ وی این رباعی را در بدیهه گفت:

ای نیک نکرده و بدبها کرده وانکه بخلاص خود تمنا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

(۲۹)

گویند از منکران د شیخ ابوسعید ابوالخیر، در زمی (خیاطی) و

جولاه (بافنده) بودند که باهم دوستی داشتند - روزی بایکدیگر گفتند که

این مرد دعوی کرامت میکند - خوب است هر دو بنزد او رویم - اگر شیخ دانست

که ، چکاره ایم و پیشه ما چیست، بدانیم که او بر حق است - پس هر دو متفکر و ار

پیش شیخ آمدند . چون چشم شیخ بر ایشان افتاد فوراً گفت :

بر فلک بر ، دو مرد پیشه ورنند آن یکی درزی و انسدگر جولاه

پس بدزری اشاره کرد و بگفت : این ندوزد مگر قبای ملوک

وانگاه بجولاه اشاره کرد و گفت : وین نیافد مگر پلاس سیاه (۱) (۲)

ایشان خجیل شدند و در پای شیخ افتادند .

(۳۰)

هنگامیکه « ناصر خسرو علوی » در سیاحت بود یکی از طلاب خشک

قشری که تازه « ضرب زید عمروا » را خوانده و شنیده بود که ناصر خسرو

در مطلع قصیده ای فرموده است :

بالای هفت سقف مدور دو گوهر اند

کاز نور هر دو ، عالم و آدم منور اند (۳)

بخدمتش شرافت و با او مباحثه و مجادله گرد .

طلبه گفت : آنیکه گفته اید که « بالای هفت سقف مدور دو گوهر اند »

شرك است .

زیرا که در آنجا « خدا » است چنانکه در قرآن آمده است که :

« الرحمن علی العرش استوی »

و خدا نیز یکی است و دو تان نیست !

ناصر خسرو گفت : معلوم است که حکمت نتوانده و اصطلاح را نمیدانید.

مقصود من « عقل و نفس » است و خدا نیست .

۱ - نسخه دیگر : گلیم سیاه

۲ - این رباعی را پشهید بلخی هم نسبت داده اند .

۳ - این قصیده حکمتی را ناصر خسرو در پاسخ قصیده « کسائی هر روزی » که

بدین مطلع است سروده است :

جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند یا هر دو آن نهفته درین گوی اغبرند

طلبه گفت : ابوای کافر شدی ! میگوئی خدائست ؟ !

ناصر گفت : میگویم غرض از آن دو گوهر دو مخلوق است نه خالق .
بالاخره هر چند ناصر خسرو خواست آن طلبه خشک نافر را قانع کند ، او
مطلب را طوری ادا میکرد که ناصر خسرو را ببیند و کافر قلمداد میکرد ؟
ناصر چون در آخر کفایت خود را لنگ دید ، دم در کشید و پس از آنکه
مقداری خون جگر خود ، رویاهل انجمن کرد و این قطعه را برود :

گفتم با دین توانی آسود زیرا که بخیر دفع شر شد
گفتا نه چنین بود که گفتی افسوس که به نشد بقر شد
مردم دا نی بهانه جویند گویند : آن خشک از چه تر شد ؟
دست تو غلط نبود ورنه آن زیر برای چه زبر شد ؟
چون معنی دین نگشت معلوم آن جنت جانفزا سقر شد
دنیا طلبان بد گهر را دین نیز بهانه دیگر شد !!

❁ (۳۱) ❁

روزی برفی عظیم میآمد و بادی سرد میوزید. در چنین وقتی «رشیدالدین
وظواط» رامیل صحبت «ادیب صابر» پیدا شد چه پایکدبگر روابط
دوستانه داشتند و در میان ایشان مباحثت و مطایبه وجود داشت .

چون رشید بر در خانه ادیب رسید و حلقه بر در زد ، کنیز کی پشت در
آمد و گفت کیست ؟

رشید گفت : رشید است و ادیب را میخواهد

کنیزك ندانسته گفت : خواجه در خانه نیست !

رشید که از رنج سرما در عذاب بود سخت عصبانی شد و بر بدیهه این
بیت را سرود :

آنکس که برون رود درین روز

غر زن تر (۱) از او دیگر کسی نیست!

ادیب صابر که در بالاخانه بود چون آنرا بشنید سر را از دریچه بیرون کرد
و در جواب رشید بر بدیهه گفت :

من خود بهرم سرای خویشم پیداست که در برون در کیست

❁ (۳۲) ❁

وقتی «سلطان تکش» مأمور چند افرستاد تا سر «ملك نصرت الدین»
کی بود جامه» را پیش او ببرند .

کی بود جامه آنان را نوید هاداد سازنده او را بخدمت بردند . تکش چون
او را زنده دید خواست مأمورین را سیاست کند .

کی بود جامه اشر باعی را فوراً گفته به حضرت فرستاد :

من خساک تو در چشم خسر میآرم

عذرت نه یکی ، نه ده ، که صدمیآرم

سر خواسته ای ؟ بدست کس نتوان داد

میآیم و بر گردن خود میآرم !!

تکش بقدری متأثر شد که سر و چشمش را ببوسید و او را بخشید .

❁ (۳۳) ❁

چون ربای «سلطان علاء الدین تکش» بسمت عراق در حرکت
آمد و بر در «ری» لشکرگاه ساخت ، سپاهیان او در مزارع «خوار»
پراکنده شدند. صدرالدین وزان، که از مقربان بود بخدمت، سلطان آمد و گفت :
«امام جلال الدین خواری» بردوست ، اگر فرمان شود تا در آید ؟
سلطان اجازه داد . امام بمجلس درآمد و بنشست و بمناسبت اینکه لشکر بان
سلطان بخرمنهای دهقانان دست درازی کرده بودند و وضع نان سخت شده

بود ، این قصیده را بر بدیهه انشاء کرد :

داعی که پیش تخت فرمان نشسته است

آنجا بد ایستاده که در بان نشسته است

پروانه ای (۱) ز شمع سلاطین بدو رسید

گفتا که اندر آی ، که سلطان نشسته است

چون سجده که بدیدم پروانه حشو گفت :

اسکنندری بجای سلیمان نشسته است

ای آنکه طوق نعمت و طفرای حکم تو

بر گردن عراق و خراسان نشسته است

۱- پروانه در اینجا بمعنی اجازه است.

۱- غرزن بفتح اول دیون و قلتبان

آبستن است کوس تو شاها ز حمل فتح
وینک پی ولایت ایران نشسته است
ایچرخ وانای که گردی ز خیل او
بر رنگ و روی هیچ مسلمان نشسته است
الا که گرد لشکر چون مور و چون ملخ
بر دانه های خرمن دهقان نشسته است
دریاب نان و غله بیک لطف و حاجبت
کاندر بها جوی دوسه برنان نشسته است
واینک ز بهر سنبله ودانه « نانباست » (۱)
چون عقربی که از پس میزان نشسته است
باران عدل بار که این خاک دیرهاست
تا بر امید قطره باران نشسته است

گویند تکش را بسیار خوش آمد و امر کرد تا لشکریان ، مزاحم دهقانان و
خرمن آنها نگردند .

❀ (۳۳) ❀

چون « سلطان شاه » فرزند « ایل ارسلان » بسطنت نشست آرزوی
صحبت « رشیدالدین وطواط » داشت و چون رشید بیرو معمر شده و پاهایش
قوت رفتار نداشت ، بفرمود تا تخت روانی ساخته و او را بر آن نشاند ،
بمحضور آوردند .

رشید چون بخدمت رسید ، سلطان شاه از روی طبع آزمایی گفت ایرشید :
مرا نصیحتی کن بیک رباعی که در آن هم وصف جد و پدرم باشد و هم ذکر
وصف من .

رشید در آن کبر سن بالبدیهه این رباعی را بگفت :

جدت ورق زمانه از ظلم بشت عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر توقبای سلطنت آمده چست تا توجه کنی ، که نوبت دولت تست !
سلطان شاه از این رباعی بسیار خرسند گردید و چهل هزار دهم صله
آفرباعی بوی عطا کرد .

❀ (۳۵) ❀

هنگامیکه « سلطان شاه » فرزند « ایل ارسلان » خوارزمشاه بخراسان
لشکر کشید و « مرو » را تختگاه ساخت و بسرحد « غور » رسید ، لشکر خود
را به « دهانه سرخس » آورد .
پس رسولی را بخدمت « سلطان غیاث الدین » پادشاه غور فرستاد و
وخواهشهای خود را باز گفت .

سلطان غیاثالدین بفرمود تا برای آن رسول جشنی ساختند و مجلس
عیشی مهیا کردند و رسول را اعزاز نمود . پس بفرمود تا بر رسول شراب دهند
تا در حالت مستی مزاج سلطان شاه از حالات و گفتار وی معلوم گردد ولی برای
اینکه سایرین در هوشیاری باشند و هم امر بوضوح نه بیوندند ، صراحی
های مخصوص سلطان را از آب انار پر ساختند .

چون هنگام نوشاتوش فرارسید ، برای سلطان و اتباعش از آب انار در
جام خاص میریختند ولی برای رسول از شراب نساب ؛ چون نشاء شراب در
مزاج رسول اثر کرد ، بر سر زانوشده و از مطرب درخواست که این رباعی بنوازد :
آن شیر که باش (۱) او دهانه است مقیم (۲)

شیران جهان از او هراسند عظیم

ای شیر ! تو از دهانه ، دندان بنمای

کس اینها همه در دهان شیرند ز بیم !

چون رسول این رباعی را بگفت و مطرب آنرا بنواخت ، رنگ سلطان غیاثالدین
متغیر گشت و بزرگان غور از جای بشدند !!

« خواجه صفی الدین محمود » که از سران وزرای درگاه بود و
در لطافت و طرافت دستی داشت و شعر نیکو گفتی بر پای خاست و روی بزمین
نهاد و در جواب رسول این رباعی را گفت و از مطرب خواست تا آنرا بنوازد :
آفروز که مسا دابت کین افرازیم

وز دشمن مملکت جهان بردازیم

شیری ز دهانه گر نماید دندان

دندانش بگرز در دهان اندازیم

سلطان غیاث‌الدین بقایت خوشحال گشت و خواجه را با انعام و افرو و تشریفات
گرانمایه سرافراز گردانید .

❁ (۳۶) ❁

چون « طغرل سوم سلجوقی » ، بسلطنت نشست ، با آنکه پادشاهی
شجاع بود روی بخوشگذرانی آورد و شب و روز با شاهدان شکر لب بعشرت
بسربرد و بزم را بر رزم گزید ؛ لاجرم در کار پادشاهی اختلال پدید آمد و
اتابك قزل ارسلان ، که از بنده زادگان او بود بروی خروج کرد و طغرل
دچار پریشانی گردید .

در سال ۵۸۴ هجری بتحریر قزل ارسلان ، خلیفه عباسی قشونی عظیم
بسر کردگی وزیر خود برای دفع طغرل فرستاد . جنگ نزدیک همدان بوقوع
پیوست و قشون خلیفه شکست خورد و طغرل در شادی آن فتح این دو بیت
را بگفت :

زین فتنه که دست چرخ انگیخته بود جانم بیکی موی در آویخته بود
اقبال مرا دست گرفت ، ار نه فلک بی هیچ بهانه خون من ریخته بود ؛
سال بعد اتابك قزل ارسلان بهمدان آمد و طغرل ناچار دارالملک را رها
کرد و آواره بطرف آذربایجان گریخت ؛

گویند در اینموقع اینرباعی را گفته است :

دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ، ایام اینرا روزی نویسد ، آنرا روزی ؛
و پس از اینکه بحیله او را گرفتند و محبوس گردانیدند ، در مجلس این
رباعی را گفته است :

در بند غم ، گره گشایا مپسند ؛

و یسن کاهش جاه ، جسانغزایا مپسند !!

و زبنده و بنده زاده ای (۱) چندین ظلم ،

بر خواجه خویشتن ، خدایا مپسند ؛ !

تا عاقبت بواسطه کشته شدن قزل ارسلان از حبس رهائی یافت و حیران و
وسرگردان از شهری بشهری میرفت ؛

۱- مقصود از « بنده و بنده زاده » قزل ارسلان است که از اتابکان آذربایجان بوده
و اتابکان اصولاً « لئمه و بندهگان » سلجوقیان بوده اند .

در اینموقع که فوق العاده مستأصل و پریشان بوده اینرباعی را سروده است
آنم که همه حریر پوشید تنم ناسود ز خشمیدن شکر دهنم
امروز بدلق و لقمه ای ، مرتهنم ای گردش روزگار ؛ کوری که منم ؛ !
پس برای جلب کمک و استمداد اینرباعی را گفته یوالی ارمنستان فرستاد ؛

امروز کرم کن ؛ ای کرم را پرو بال

کاز نیستم شده است مردار حلال ؛

فردا که ز اخترم نکو گردد حال

گوهر ز کف تو برنگیرم بسفال ؛ !

والی ارمنستان ، این سخن را گران آمده بدواعثنائی نکرد - لاجرم سلطان
بر آشفته این رباعی را گفته نزد وی فرستاد :

ایدل بهوای « ارمن » ار ، من باشم

خالی نکتم ز دل حزن ، زن باشم (۱)

وی چرخ اگر بحمله بیرون نکم

گاو تو از آن خر من ؛ خر ، من باشم ؛ !

پس از چندی که « قتلخ اینانج » ، بکمک « خوارزمشاهیان » بروی حمله
کرد ، طغرل بمقابله شتافت و پیروز گردید و خوارزمشاهیان شکست خوردند

سپس طغرل بری آمد و در بساده نوشی افراط کرد و این دو بیت را بگفت :

ما مپیم درین جهان چرانییم و چمان بخشیم و خوریم ، یاد ناریم غمان
نه مال بما ناد و نه خان و نه مان چون عمر نمی ماند ، گوهیچ ممان ؛ !

در همین هنگام آوازه عزیمت لشکر خوارزمشاه رسیدن او منتشر شد .
ارکان دولت سلطان طغرل بدو مکتوبها نوشتند و چون طغرل از توجه بعشرت
وباده گساری بدین کارهائی نمی پرداخت ، وزیرش در حق او گفت :

گر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت ز خوشی چو عید نوزد بود
در کار خود ار بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی ، روز بود
چون تکش بر او حمله کرد و طغرل بر آن واقف گردید بفرمود تا لشکر
در مقابل سپاه تکش صف کشیده و خود بر بدیبه چنین گفت :

رو جوشن من بیار تا در پوشم کاین کار بمن فتاد تا خود کوشم
تا هست بکف گزو سیر بردوشم من ملک عراق را بجان نفروشم
سلطان طغرل که در این هنگام از می ارغوانی و وصولت جوانی مست بود بر

۱- این مصراع را چنین هم نوشته اند : خالی نکتم زارزن ، از ، زن باشم ؛ !

اسب خود سوار گشت و گرز را بکف گرفته این اشعار را از شاهنامه فردوسی
برخواند :

چو زان لشکر کشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز يك زخمه برداشتم سپه را همان جای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین
آنگاه در میدان تاخت ولی از غایت مستی گریزی بردست اسب خود زده ،
اسبش برودر آمد و بزمین افتاد و لشکریان خوارزمشاه رسیده سر او را بریده و
نزد تکش بردند !!

شاعری در اینموقع خطاب بر سر طغرل گفته است :

امروز شما؛ ملك جهان دلتنگی است

فیروزه چرخ ، هر زمانی رنگی است!

دی از سر تو تا بملك يك گز بود

امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است!!

مشهور است که تکش پس از دیدن سر طغرل به «کمال الدین» ندیم سلطان
طغرل بطریق طنز گفت :

« مردی پادشاه شاهمین بود که تاب يك حمله مارانداشت !! »

او بر بدیبه این بیت شاهنامه را بر خواند :

ز بیژن فزون بود هومان بزور

هنر عیب گردد ، چو بر گشت هور !!

(۳۷)

در زمان «سلطان محمد خوارزمشاه» ، «غوریان» با تپیه لشکر
جسار و قیلپای بسیار ، قصد گردنکشی داشتند - سلطان برایشان تاخت و
آنها را منهزم ساخت و سپس بشکرانسه این فتح ، مجلس عیشی فراهم آورد .
در آن مجلس یکی از ندمای سلطان از «فردوس سمرقندی» که مطربهای
بود ، بر حسب حال بزم ، درخواست رباعی ای کرد . وی بر بدیبه چنین گفت:
شاهاز تو غوری پلباسات بجست (۱)

مانندة جوجه از کف خات بجست (۲)

۱- بنظر میرسد که در این مصراع تحریفی رخ داده باشد

۲- خات یعنی زغن

از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد

پیلان بتو شاه داد و از مات بجست (۱)

(۳۸)

(خواجه عمیدالدین اسعد) وزیر سعد بن اتابك زنگی بر سالت نزد
سلطان محمد خوارزمشاه رفت.

در بین مجاوره سخن از صنعت «مطابقت» (۲) رفت - خوارزمشاه بر-
بدیبه این بیت را سرود:

در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم

بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم (۳)

و برای امتحان ؛ خواجه عمید اسعد را با تمام آن اشاره نمود.

خواجه هم بر بدیبه بیت دوم آنرا چنین ساخت:

از حضرت مسابرنده انصاف بچین

از هیبت ما برند ز نهار بروم!

(۳۹)

چون اتابك «ابوبکر» بجای پدرش «سعد بن زنگی» سلطنت رسید
«خواجه عمید اسعد» وزیر پدر را در قلعه «اشکنان» فارس حبس کرد
خواجه در محبس این رباعی را که دارای «صنعت جناس» است ساخته برای
شفاعت نزد اتابك فرستاد.

ای وارث تاج و مملکت و افسر «سعد» (۴)

بخشای خدایرا بجان و سر و سعه (۵)

۱ - در این بیت نام مهرها و اصطلاحات شطرنج با استادی بکار رفته است

۲ - یکی صنایع شعری است (از فنون بدیعی است)

۳ - این بیت را به اتابك سعد بن زنگی هم نسبت داده اند که بهمین طرز سروده است

۴ - مقصود از این سعد ؛ پدر اتابك (سعد بن زنگی) است

۵ - مقصود از سعد ؛ (سعد بن ابوبکر) فرزند پادشاه است که ولیعهد بوده و

اتابك او را خیلی دوست میداشته است ؛

برمن که چو نام خویشتن تا هستم

همچون «الف» ایستاده‌ام بر سر سعدی (۱)

(۴۰)

گویند در زمانیکه «شیخ اجل سعدی» هنوز در سن شباب پسر میبرد و تازه لب بشاعری گشوده بوده در شیراز دو نفر شاعر معروف بوده‌اند که تخلص یکی از آنها «خاقان» و دیگری «فرزدق» بوده است. روزی سعدی غزلی گفته و بر آن دو نفر که لب خندق اطراف شیراز، زیر درختها بعنوان تفریح نشسته بودند، عرضه کرد و از آنها خواست که نظریه خود را اظهار دارند.

در این موقع فرزدق برسم «مشایخ صوفیه» گریبان خود را چاک زده و باز گذارده بوده.

آنها پس از خواندن غزل گفتند که «غزل بدی نیست!» ولی برای تفریح و مطالبه گفتند که بهتر است فی‌الجمله هر کدام مصراعی بسراییم. اگر تو نیز از عهده بر آئی آنوقت میتوانی در رجز که شاعران در آئی - سعدی قبول کرد ابتدا فرزدق با اشاره بخندق گفت:

من آب و خو دیگر ز خندق نکم
خاقان بکنایه و اشاره بسعدی گفت:

من گوش دیگر بحرف احمق نکتم
سعدی نیز روی بخاقان کرد و فوراً چنین گفت:

نامردم اگر دفتر اشعار ترا
مانند گریبان فرزدق نکتم !!

(۴۱)

دو سفریکه «شیخ اجل سعدی شیرازی» به تبریز نمود، بنا بر اصرار «خواجه شمس الدین صاحب دیوان» و «خواجه علاء الدین» برادرش شیخ بخدمت «آباقاخان» پادشاه مغول رفت. سلطان ویرا احترام زیاد کرد و گفت «مرا پندی ده» سعدی فوراً فرمود:

۱ - مقصود این بیت کلمه (سعد) است که اولاً نام گوینده است و ثانیاً مثل این است که الفی بر سر سعد قرار گرفته است و غرض شاعر این است که حاضر مراقب حال و آیه‌ها باشد.

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد
حلال باد خراجش که مزد چوپانی است
و گرنه راعی خلق است و زهر مارش باد
که هر چه میخورد از جزیه مسلمانان است!
این سخن بقدری درد آباقاخان، مؤثر واقع شد که سخت بگریست سعدی هنگام بازگشتن، برای استمالت سلطان این قطعه را فی البدیبه سرود:

پادشاه سابه خدا باشد
پادشاه سابه ذات آشنا باشد
نشود نفس عامه قابل خیر
گر نه شمشیر پادشا باشد
مملکت زو صلاح بیندیرد
گر همه رأی او خطا باشد!

گویند «آباقاخان» را عظیم خوش آمد.

(۴۲)

در زمان حکومت «شمس الدین تازیگوی» در شیراز خرمائی را از مال دیوان که تسعیر اندک داشت بایبهای گران ببقالان بطرح (باقساط) دادند و ملک از آن بیخبر بود.

اتفاقاً چند بار آنرا نیز به برادر «شیخ اجل سعدی» که بر در خانه اتابک دکان بقالی داشته فرستادند.

برادر شیخ بخدمت سعدی آمد و صورت حال را گفت: سعدی فوراً کاغذی برگرفت و این قطعه را بر بدیبه بسططان نوشت:

ز احوال برادرم بتحقیق
خرمائی بطرح میدهندش
اطفال برند و مرد درویش
کاز غایت فقر دایم او را
وانگه تو محصلی (۱) فرستی
چندان بژندش ای خداوند

دانم که تورا خبر نیاشد
بخت بد ازین بتر نباشد
خرما بخورند و زر نباشد
شلوار پهای در نباشد!
ترکی که از آن بتر نباشد
کاز خانه رهش بدر نباشد!

ملك شمس الدین چون رقمه را بر خواند بخندید و در حال همه خرماها را ببقالان بخشید و سپس خود ملك بخدمت شیخ رسید و عذر خواست و گفت: حکم کردم که آنچه خرما بدکان برادر شیخ برده‌اند بوی ارزانی دارند و هزار درهم بوسیده بر زمین نهاد که اینرا نیز بوی دهند تا از فقر نجات یابد.

(۴۳)

گویند روزی «فخر الملك» برادر «نظام الملك» که از اکابر زمان

۱ - محصل در اینجا یعنی تحصیل دارو مأمور وصول است.

خود بود ، قطعه ایرا بطریق استفصار بقاصدی سپرده نزد **امامی هروی** ، فرستاد و مقاصد دستور داد که همانجا بنشیند تا جواب قطعه را گرفته بیاورد . قطعه ایکه فخر الملک فرستاده این است .

سرافاضل دوران ، امام ملت و دین

پناه اهل شریعت ، در این چه فرماید :

چو گربه ای ببرد قمری و کبوتر را

سرش ز تن بتندی و ظلم بر باید

خدایگان شریعت (۱) ز روی شرع و قصاص

بخون گربه اگر تیغ بر کشد ، شاید ؛

قاصد فخر الملک چون قطعه را برسانید فوراً جواب را طلبید . امامی هم قلم

را برداشت و بداهتاً این قطعه را در پاسخ نوشته بقاصد داد :

آیا لطیف سؤالی که در مشام خرد

زبوی نکهت لطف ، نسیم جان آید

بگربه نیست قصاصی که صاحب ملت

چنین قصاص بشرع مبین فرماید

نه کم ز گربه بید ، است گربه صیاد (۲)

که مرغ بیند بر شاخ و پنجه بگشاید

اگر بساعد و بازوی خود سری دارد

بخون گربه همان به که دست نالاید

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد

قرارگاه قفس را بلند فرماید !

برخی داستان فوق را چنین نگاشته اند :

گویند **عمادالدین فقیه کرمانی** ، این پرسش را بوسیله قطعه زیر از

امامی هروی ، کرده است :

محیط قطعه ملت ، مدار مرکز دین

خدایگان شریعت ؛ در این چه فرماید ؟

۱- نسخه دیگر : خدایگان کبوتر

۲- گربه بید مقصود « شگوفه بید مشک » است که بشکل پنجه گربه میباشد .

که گربه ای سرده قمری و کبوتر را

بقرب هفته ای از بن بقهر بر باید ؛

ز روی شرع ، بحکم قصاص ، حاکم شرع

رواست گرسر گربه ، ز تن جدا سازد ؛

امامی هروی بدیدن آن قطعه زیر را در پاسخش گفته و فرستاده است :

ذهی لطیف سؤالی که طوطی حکمت

بگاہ نظم بدایع ، شکر همی خاید

ندانمت که کتی ، ایک اینقدر دانم

که از ضمیر تو آب حیات میزاید

نه کم ز گربه بیداست ، گربه صیاد

که مرغ بیند در شاخ و پنجه بگشاید

خدایگان هنر را اگر که در فتوی

بخون گربه زمن رخصت همی باید ،

چو گربه هیچ غرامت ندارد ، آن بهتر

که دست خویش بخونی چنین فیالاید

بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد

قرارگاه قفس را بلند فرماید ؛

❁ (۴۲) ❁

آورده اند که چون **امیر خسرو دهلوی** « تولد یافت پدرش سیف

الدین محمود ، او را بخدمت زاهدی برد تا در حقش دعا کند .

مرد عا بدعلامات هوش و بزرگی در ناصیه کودک هویدا دید از اینرو گفت

« این طفل روزی از خاقانی برخوردار گذشت ! »

گویند امیر خسرو هنوز جوان بود که یکی از دوستان پدرش از او خواست

که يك دو بیتي بسراید که شامل کلمات زیر باشد :

مـو - بیضه - خرپزه - تیر

امیر خسرو فی البدیهه گفت :

هر موی که در دوزلف آن خوش صنم است

صد بیضه عنبرین بر آن موی صنم است

چون تیر مدان راست دلش را زیرآ

چون خربزه دنداناش درون شکم است!

*(۴۵) *

روزی « خواجه نظام الدین اولیاء » کلامی بر گوشه سر کج نهاده و بر کنار آب تماشای پرستش و عبادت هندوان می نمود. در این اثناء « امیر خسرو دهلوی » بخدمتش می رسد.

خواجه متوجه امیر خسرو شده می فرماید :

این جماعت را می بینی ؟ !

امیر خسرو بالبدیبه می گوید :

هر قوم راست راهی ؟ دینی و قبله گاهی

من قبله راست کردم، بر طرف کج کلامی

گویند روزی در مجلس « جهانگیر » پادشاه هند ، داستان بالارات بریف کردند . یکی از شعرای اهل حال بنام « نسائی » از شنیدن آن متأثر شد که فوراً نعره ای عاشقانه بزد و قالب تهی کرد :

اهل مجلس اول گمان کردند که بیهوش شده ولی بعد معلوم شد که شور

عشق ، او را از دست بدر برده است !!

*(۴۶) *

گویند روزی « کمال الدین اسماعیل ملقب بخلاق المعانی » شاعر معروف اصفهان بمحفلی درآمد که شمع آن جمع شاهی بود گلزار و مشکین موی کمال الدین چون چشمش بوی افتاد بفکرش رسید که او را با گفتن شعری مدح کند . پس فوراً با لبدیبه گفت :

ای روی تو همچو مشک و موی تو چو خون !!

با گفتن این مصراع ملتفت شد که اشتباه کرده و روی تابان شاهر در آب مشک

سیاه و زلف مشکین را بخون سرخ تشبیه کرده است !!

اطرافیان هم دهان بنخنده و ریشخند گشودند ؛ ولی خلاق المعانی خود را

نباخته و با گفتن سه مصراع زیر آن اشتباه را بطرز نیکوئی جبران کرد :

میگویم و میآیمش از عهده برون !

مشک است ولی نرفته در ناله هنوز

خون است ولی آمده از ناله برون !! (۱) (۲)

حاضرین از حدت ذهن و قریحه اشاعر هنر و در تعجب شدند و زبان بتحسین

گشودند . (۳)

*(۴۷) *

گویند وقتی « کمال الدین اسماعیل - خلاق المعانی » بایکتفر کلیمی خوش صورت که حسنی بکمال داشت مصادف شد .

شاعر که تحت تأثیر زیبایی او قرار گرفته بود فوری این رباعی را بسرود :

ایروی تو همچو دست پیغمبر تو (۴) پیغمبر ما بحق شود رهبر تو

ترسم که تو دین موسوی نگذاری من دین محمدی نهیم در سر تو !!

*(۴۸) *

گویند « خواجه مجدده گبر » در مرثیه « خواجه شمس الدین - صاحب دیوان » این رباعی را که در صنعت « مراعات النظیر » بی نظیر است بر بدیبه سروده است :

۱- بیت دوم را با شکل زیر نیز نوشته اند :

رویت مشکین نرفته در ناله هنوز مویت خونی که آید از ناله برون
و همچنین

مویت خونی که آید از ناله برون رویت مشکین نرفته در ناله درون

۲- مرحوم وحید دستگردی در جمله ارمغان رباعی زیر با حکیم نظامی گنجوی منسوب داشته است. اگر این انتصاب صحت داشته باشد ممکن است خلاق المعانی مضمون را از نظامی گرفته باشد. اینک رباعی نظامی :

رخسار تو مشک است و سر زلف تو خون من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ ، مشک ولی نامده در ناله هنوز خون از لطف ولی آمده از ناله برون

۳- شاعری به متابعت خلاق المعانی این قطعه را در توصیف دهان و رخسار محبوب خویش سروده است :

دهانت بگل ماند آیدل نواز جو غنچه است رخسارت آیدل فروز

رخت غنچه ، لیکن شکفته تمام دهان گل ، ولی ناشکفته هنوز !!

۴- مقصود « بدیضاء » است که یکی از معجزات حضرت موسی بوده است .

از رفتن « شمس » از « شفق » خون بچکید (۱)

« مه » روی بکنند و « زهره » گیسو بپسند

« شب » جامه سیاه کرد از ماتم و صبح

برزد نفس سرد و گریبان بدرید : (۲)

شعراى متأخرین اتفاق دارند که هیچ شاعری در مرتبه اکابر چنین مرتبه را نگفته است جز « امیرشاهی سبزواری » که در فوت « میرزا بایسنقر » این رباعی را گفته و الحق خوب گفته است :

در ماتم تو دهر بسی شبون کرد لاله همه خون دیده در دامن کرد
گل جیب قیای ارغوانی بدرید قمری نه دی سیاه در گردن کرد
این مرتبه را « ملك الشعراء سروش » در قتل « میرزا تقی خان -

امیر گمپور سروده است و بعد از دو رباعی مذکور می نظیر است :

شنیده‌ای که فکندند سرو کشم را

شدند مرغان بی آشیان و صحرائی ؟

نه صدر اعظم از سرو کاشم کمتر

نه ما ز مرغان از نوحه و شکیبایی !!

این بیت را نیز یکی از شعراء در قتل حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) گفته و الحق خوب گفته :

زان برون رفت زین سرای سترک

که جهان تنگ بود و مرد بزرگ !!

« آقای علی اصغر حکمت » این رباعی را در مرتبه مرحوم « محمد تقی ملك الشعراء بهار » سروده است (وفات ملك الشعراء بهار در فصل بهار واقع شده است)

۱ - نسخه دیگر: در ماتم شمس . . .

۲ - این رباعی را نیز به چند همکرنسبت داده اند که در مرتبه خواجه شمس الدین صاحب دیوان گفته است :

شمسی که از اوست بزم میخوار آن خوش وز سوزی است دفت بیداران خوش

گریبان گریبان تا بسحر گه میگفت بگذشت مرار روز ، شب یاران خوش!

چنین بنظر میرسد که « شمسی » « شمعی » بوده است زیرا که مناسبت شب و گریبان گریبان باشد بیشتر است تا با شمسی

در مرک « بهار » سو گوار است چمن بس چاک که گل زده است بر پیراهن
بس داغ که لاله زار بر دل بنهاد بس ناله که مرغ کرد در دشت و دمن : (۱)
* (۴۹) *

گویند روزی « رشیدالدین و طواط » بس دربار « سلطان سنجر » حضور یافت . سلطان بدون توجه ، او را زبردست بعضی از اشخاص دیگری جای داد .

شاعر غضبناک گردید و ارتجالا این قطعه لطیف را بگفت :

دانی شها که دور فلک در هزار سال چون من بگانه‌ای نماید صد هنر !
گر زبردست هر کس و نا کس نشانیم آنجا لطیفه ایست بدانم من آنقدر :
بحراست مجلس تو و در بحر بیخلاف لؤلؤ یزیر باشد و خاشاک بر زیر ! (۲)

روزی در مجلسی « حکیم خاقانی شروانی » را زبردست شخص عاری از فضلی نشانیدند . وی بر آشفت و فوری این قطعه را بر بدیهه ساخت پس شخصی که بالای دست او نشسته بود خطاب کرد و گفت :

گر فروتر نشست خاقانی نه ورا عیب و نه ترا ادب است
« قل هو الله » نیز در قرآن زبردت یثابی لمهب است !



وقتی دیگر شخصی در مجلسی بالا تر از خاقانی نشست . خاقانی بوی خطاب کرد و گفت :

گر نشستی و رای خاقانی نه ورا عیب و نه ترا هنر است
زحل نحس تیره روی نگر کاز بر مشتریست مستقر است
هر کجا آب و نفت جمع شود آب در زیر و نفت بر زبر است !
توضیح آنکه سابقاً قیمت نفت (بسخلاف اکنون) خیلی کمتر از آب بوده است .

۱ - (تاج الدین آبی) در فوت یکی از عمال دولت این رباعی را بر رسم مطایبه فرموده است :

در ماتم آن قوم که خون می چارند مرگ تو حیات خوش می پذیرند !

غمناک از آنند که تا دوزخیان جاوید چگونه با نوصیهت دارند !!
۲ - بعضی ها قریح این قضیه را بمجلس میرزا بایسنقر نسبت داده اند . شعر را چه امیرشاهی سبزواری .

وقتی همین قضیه برای جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی اتفاق افتاد و بی فضلی را بر او مقدم داشتند.

شاعر تأثر خود را فی المجلس چنین اظهار داشت:

وجاهت در دروغ است و قلب بر آری العین می بین آشکارا
که از بهر دوغی صبح کاذب ز پیش صبح صادق گشت پیدا!

هنگامی نیز چنین پیش آمد برای «ابراخیمتکی» رخ داده و خطاب بشاه آنرا چنین توجیه نموده است:

شاهها بمجلس تو زبردست من نشست خیره سری که پای ندانده می زسرا!
شمعی است مجلس تو جهان تاب و شمع را ناچار نور زیر بود و دود پرز بر ا

وقتی دیگر منجمی هندوی در مجلس بالانر از سیف «اعرج» نشست و بدینگونه منجم را بد گفته است:

پر هندوی منجم گر ز من بر تر نشست
عذر خواه من بس است این کاری تدبیر خلق
پرهندوی زحل (۱) بالای سعد اکبر است!

زمانی دیگر در مجلسی، جوانی بالای دست «شهاب ترشیزی» نشست و این قطعه را در فکوهش آن جوان بی ادب گفت:

به بین آن نکو امرد ساده رو را
من از وی مؤخر نشینم بشرطی
که در بزم بر من مقدم نشیند

کسه او پیش من خاسته کم نشیند

❀ (۵۰) ❀

گویند «ظهر الدین فاریابی» بطریق سیاحت باصفهان رفت. در آن هنگام «خواجه صدرالدین عبداللطیف خجندی» قاضی القضاة بود. روزی ظهر سلام خواجه رفت و دید که صدر مجلس خواجه مسکن علماء و فضلاء است. پس سلام کرد و غریب وار بگوشه ای بنشست اما التفاتی چنانکه میخواست ندید. پس این قطعه را بسادهاً بگفت و بدست خواجه داد و از

مجلس برخاست:

بزدگوارا! دنیا ندارد آن عظمت

که هیچکس راز ببدبان سرافرازی!

شرف بفضل و هنر باشد و تراهم هست

بدین نعیم مزور چرا همی نازی؟

ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمیز؟

تو نیز چون بهنر در زمانه ممتازی

اگر چه نیست خوشت، یکسخن ز من بشنو

چنانکه آنرا دستور حال خود سازی

تو این سپر که زد دنیا کشیده ای بر سر

بروز عرض مظالم چنان بیاندازی

که از جواب سلامی که خلق را برتست

بهیچ مظلمه دیگری نپردازی!

خواجه بعد از مطالعه آن قطعه چندانکه مراعات و مردمی کرد ظهیر در

اصفهان اقامت نمود و باذربایجان رفت.

❀ (۵۱) ❀

ریش «ظهر الدین فاریابی» بغایت سرخ و رنگین بوده است. روزی «قرزل ارسلان»

گفت: برای ریش سرخ خود بر بدیعه چیزی بگویی که خاتمه آن متضمن «حسن طلب» باشد.

ظهر این ابیات را ارتجالاً سرود:

واعظی بر فراز منبر گفت

ریشهای سفید را زگناه

باز ریش سیاه روز امید

مردکی سرخ ریش حاضر بود

گفت ما خود در این شمار نه ایم!

بنده آن سرخ ریش مظلومم

قرزل ارسلان را خوش آمده او را صلّه و انعامی شایان داد.

که چو پیدا شود سرای نهفت

بخشد ایزد بریشهای سپاه

باشد اندر پناه ریش سفید

دست در ریش زد چو این بشنود

در دو کیتی بهیچ کار نه ایم!

که ز انعام شاه محرومم!

* (۵۲) *

گویند شبی «ظہیر الدین فارابی» در مجلس «اتابک ابو بکر زنگی»
 بعنوان مدح و توصیف پادشاه ابن «ہاعیرا» بگفت:
 ای ورد ملائکہ دعای سرتو سر نیست زمانہ را بجای سرتو
 بادشمن تو نیام شمشیر تو گفت: سردل من یاد قضای سرتو
 اتابک بفرمود تا ہزار دینار زر سرخ در مجلس تثارا کردند. بر اثر این
 بخشش ظہیر این رباعی دیگر را بریہہ گفت:
 شاہا ز تو کار ملک و دین بانسق است
 و ز عدل تو جان ظلم و فتنہ دمق است
 در عہد تو را فنی و سنی بساہم
 کردند موافقت کہ «ہو بکر» حق است!
 لفظہ «ہو بکر» کہ مخفف «ابو بکر» است ہم اشارہ بخلیفہ اول است و ہم بممدوح.

* (۵۳) *

گویند روزی «سلطان حسین میرزا با یقرا» در باغی بزمی داشت و غلام
 سیاہی را کہ نامش «بخت» بود بردر باغ نگہداشته بود تا نگذارد کسی داخل شود.
 «آہی توشیزی» کہ از شعراء دربار بود بردر باغ رفت و خواست داخل
 شود. «بخت» نگذاشت - آہی دوبیت را فوراً گفته و بر کاغذی نوشت و آنرا
 درون سیب مجوفی جای داد و در مجرای آبی کہ از بزمگا سلطان میگذشت
 بینداخت.
 آن دوبیت این است:
 دو چشم فرس آن منزل کہ سازی جایگاہ آنجا
 بہر جا پانہی خواہم کہ باشم خاک راہ آنجا
 چہ خوش بزمی است رنگین مجلس خاقان، چہ سودا ما
 کہ نتوان شد سپید، از شومی «بخت سیاہ» آنجا!
 آن سیب را آب تا بزمگاہ سلطان برد. سلطان سیب را دید، فرمود تا آنرا
 برگرفتند و چون بر مضمون آن دوبیت واقف گردید، آہی را اجازہ ورود داد
 و او را از صحبت خویش برخوردار ساخت.

* (۵۴) *

نقل است کہ «نواب بدیع الزمان میرزا» فرزند «سلطان حسین میرزا» غالباً
 «قاضی زادہ سیستانرا» بصحبت خویش تکلیف میفرمود.
 چون در مجلس نواب مزبور اکثر اوقات بساط میکساری گسترده بود،
 قاضی زادہ در معذرت از حضور در مجلس وی، روزی این قطعہ را بالیدہہ
 انشاء کرد و تقدیم داشت:
 شہنشاہ ز کرم عذر بندہ را بپذیر
 ز خدمتت دوسہ روزی اگر کنارہ کنم
 ز مجلس تو مرا مانع است امر قضا
 تو خود بگو کہ با امر قضا، چہ چارہ کنم؟
 ز بادہ منع تو نتوانم و نکوہم نیست
 دکہ می خوردند حریفان و من نظارہ کنم!!

* (۵۵) *

روزی «محمد بن مظفر» حکمران یزد بمکتب خانہای درآمد.
 سید زادہ ابرارید باروی چون ماہ ودو گیسوی سیاہ (۱) کہ خط مینوشت.
 از معلم پرسید کہ این جوان کیست؟
 گفت: پسر سید جلال عضدہ روی است کہ از افاضل شعرا و اسادات و وزیر
 بزداست و «جلال الدین محمد» نام دارد و در این سن فضائل بسیار کسب کردہ
 و انواع خط را خوب مینویسد و شعر را بفایت نیکو میسراید.
 محمد بن مظفر گفت چیزی بگری و بنویس تا شعر و خط ترا بہ بینیم.
 او بر بدیہہ این قطعہ را بگفت و بنوشت و بدشت حکمران داد.
 چار چیز است کہ در سنگ اگر جمع شود
 لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
 پاکی طینت و اصل گہر و استعداد
 تربیت کردن مہراز فلک مینائی

۱ - سابقاً سیدھا (اولاد علی - علویہا) کیسو میگذاردہ اند چنانکہ سعدی ہم
 در یکی از داستانہای گلستان میفریاید:
 «شیادی گیسوان بر تافت کہ علویم...»

درمن این هر سه صفت هست ولیکن باید

تربیت از تو که خورشید جهان آرا می :

محمد بن مظفر از لطف شعر و حسن خط او منحیر شد و او را تحسین بسیار

کرد. پس پدرش را طلبید و گفت میخواهم که فرزند ترا زیر نظر گرفته تا

تربیت او را چنانکه شاید بتقدیم برسانم، اونیز پذیرفت.

بالاخر حکمران بزد در تربیت او بکوشید تا در فنون ادب و شعر ماهر شد

و آل مظفر را با گفتن قصائد غرا بستود.

*(۵۶) *

روزی «سلمان ساوجی» بدر بار «امیر شیخ حسن جلایر» حکمران بغداد

رفت و در سلك هم چلیسان او در آمد. تشرف سلمان بحضور امیر مصادف شد با

موقعی که امیر به تیراندازی اشتغال داشت و غلامی موسوم به «سعادت»

تیرهای مصرف شده امیر را جمع آوری نمود. برای او میبرد. امیر بسلامان امر

نمود که شعری را مناسب حال ساخته تقدیم دارد.

شاعر مزبور بداهتاً اشعار مهیج ذیل را سرود:

چو در جوف چاچی کمان رفت شاه (۱) تو گوئی که در برج قوس است ماه

دو زاغ کمان با عقاب سه بر بدیدم بیک گوشه آورده سر

نهادند سر بر سر دوش شام ندانم چه گفتند در گوش شاه

چو از شست بگشاد خسرو گره بر آمد زهر گوشه اواز : زه !

شها ! تیر در بند تد بمرتست «سعادت» روان در پی تیر تست

بمهدت ذکس ناله ای بر نخواست بغیر از کمان ، کلو نبالد رواست

که در عهد سلطان صاحب قرآن

نکرده است کس زور جز بر کمان !

*(۵۷) *

شب «سلمان ساوجی» در خدمت «سلطان اویس جلایر» بود. چون

مجلس منقضی شد، سلمان خواست بمنزل خود رود ولی شب تاریک برد. سلطان

فراش را فرمود تا شمی بزرگ را با لکن زرین از مجلس همراه او ببرد.

چون بدرخانه رسید سلمان بفراش گفت : لکن و شمع را در منزل بگذار

و بامداد آنرا ببر.

چون روز شد، فراش آمده از سلمان لکن زرین را طلبید، سلمان بر بدیبه

این دو بیت را گفته بد خدمت شاه فرستاد :

من و شمعیم دو دلسوخته نامه سیاه

که شب او سوزد و من از غم مردن سوزم

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز

گر لکن میطلبید شاه ز من ، من سوزم !

چون سلطان آنرا بخواند خندید و گفت : از خانه شاعری طامع ، لکن

زرین بیرون آوردن، کار مشکلی است !!

پس آن لکن را بوی بخشید !

*(۵۸) *

روزی در مجلس جمعی از فضلا ، «سلمان ساوجی» و «سراج الدین قهری»

که هر دو از شعرای ممتاز بودند در آمدند .

حضار برای وقت گذرانی و طبع آزمایی از این دو شاعر تقاضا کردند که يك

شعر براموضوع قراردادده و بروش آن ارتجالا قلمه ای بسازند . آن دو شاعر

قبول کردند . پس این مصراع را موضوع قراردادند :

ای باد صبا ، اینهمه آورده تست

پس سلمان ساوجی فی البدیبه اینطور گفت :

ای آب روان ، سرو بر آورده تست

ای سرو چمان ، چمن سرا پرده تست

ای غنچه ، عروس باغ پرورده تست

ای باد صبا ، اینهمه آورده تست !

بعد از آن سراج الدین قهری نیز بر بدیبه چنین سرود :

ای ابر بهار ، خار پرورده تست

ای خار ، درون غنچه خون خورده تست

گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور

ای باد صبا ، اینهمه آورده تست !

حضار از قدرت طبع آن دو شاعر خرسند شدند و ایشانرا مورد تمجید قراردادند

* (۵۹) *

گویند « شاپوری نیشابوری » میخواست درسلک خدام « خواجه نورالدین محمد زیدری » وزیر « سلطان جلال الدین خوارزمشاه » منسلک شود ولی تا پنجروز موفق به نیل این منظور نشد زیرا که هر وقت میخواست بحضور خواجه تشریف جوید با او میگفتند که خواجه مشغول باده خواری است !

روزی با نجاترفته و با اصرار زیاد خواستار ملاقات خواجه شد. متابعمان ناگزیر خواجه را از حال او مطلع کردند - خواجه پیغام فرستاد که اگر شعری مناسب حال ساخته و برای او بفرستد بوی اجازه حضور خواهد داد .

این شاعر خوش طبع شعر ذیل را فوری بر قطعه کاغذی نوشته برای او فرستاد (۱)

وصل (۲) تو و این باده پرستی با هم

مانند بلندی است و پستی با هم

حال تو بچشم ماه رویان مساند

کافجاست مدام نور مستی با هم !

فرستادن آن شعر موجب اجازه دادن بوی و حضور در مجلس خواجه شد .

* (۶۰) *

مولانا « نطف الله نیشابوری » از شعرای معتبر است ولی او را در ضعف

طالع « بسیار بوده است .

شاعر بیچاره ، این قطعه را در شکایت از بدطالعی خویش فرموده است :

طلالعی باشدم که از پی آب	گر روم سوی بحر ، بر گردد!
ور بدوزخ روم پسی آتش	آتش از یخ فسرده تر گردد!
ور ز کوه التماس سنگ کنم	سنگ نایاب چون گهر گردد!
ور سلامی برم بنزد کسی	هر دو گوشش بحکم ، کر گردد!
اسب تسازی اگر سوار شوم	زیر رانم روان چو خر گردد!
اینهمه حسادناات پیش آید	هر که را روزگار بر گردد!

۱- برخی این واقعه و شعر را به کمال الدین اسماعیل اصفهانی منسوب داشته اند.

۲- شاید وصل « طبع » بوده است

پس بهر حال شکر باید کرد که مبادا بد از پتر گردد! (۱)
گویند روزی باجمعی از یاران و شاگردان بلب آبی رفته و جامه هاراشته در آفتاب افکندند تا خشک شود .

مولانا دستاری نیکو داشت که مرتبه اول بود که آنرا شسته و در آفتاب جهت خشک شدن پهن کرده بود . ناگاه گردبادی شدید وزید و هیچکدام از جامه ها زامتعرض نشد جز دستار مولانا که آنرا به او برد و از نظر یاران پنهان گردانید!! یاران هر چند در آن حوالی گشتند آنرا نیافتند !

مولانا در آن حال این رباعی را بالبدیبه در شکایت از روزگار کج رفتار بگفت :

فریاد ز دست فلک بی سر و بن

کان در بر من نه نو گذارد نه کهن

بسا اینهمه هیچ پسر نمیتانم گفت

گر زین پترم کند که گوید که مکن!

* (۶۱) *

گویند « ملا نطف الله نیشابوری » مردی فاضل و شاعری زبردست و در بنده گوئی ممتاز بوده است و روزگاری در زمان « امیر تیمور - گورکانی » بوده .

روزی به همراهی « میرزا امیرانشاه » پسر امیر تیمور با صطبل اسبها رفت . در میان اسبهای یکی از همه ممتاز بود و در رنگ و رعنائی و تناسب اعضاء بی نظیر. میرانشاه بلاگفت در تعریف این اسب چیزی بگو. ملا در بدیبه چند بیت می بگفت که میرانشاه را بسیار خوش آمد و تعریف کرد . جمعی از ندما که بر ملا حسد میبردند به میرانشاه گفتند که این اشعار بر بدیبه نیست بلکه پیش از این فکر آنرا کرده است ! اگر راست میگوید در همین قافیه اکنون چند بیت می بگوید . ملا فی البدیبه چنین گفت :

۱- دیگری باقتضای دی چنین گفته است :

هر کسی را که بخت بر گردد	اسب او در طویل خن گردد!
ور عروسی کند بشهر زنان (*)	شب اول عروس نر گردد!
پس بهر حال شکر باید کرد	که مبادا بد از پتر گردد!

(*) نسخه دیگر: گر عروسی بصد من آرد.

ازچود تو خیزد ایشه با فرهنگ (۱)

فیروزه زکان، درصدف، لعلزسنگ

وذهبت تو بریزد اندر صف جنگ

تیزی زسان، زه زکمان، پرزخدنک (۲)

میرانشاه زیادخرسند شد و اورا تحسین فراوان کرد و صله و افری بوی بخشید

(۶۲)

چون «عبدالله ازبك» سیستان را گرفت، موقعیکه بزیارت قبر رستم رفت با کمال غرور و نخوت مخصوصی بقبر رستم اشاره کرد و گفت:

سراخاک بردار و ایران بین

وزیر شجاع و جسور و لطیفه گوی ایرانی وی که با او بود گفت: من میدانم اگر

رستم قادر بشکلم بود بشما چه جواب میداد!

سلطان ترك پرسید چه جواب میداد؟

وزیر گفت: رستم جواب میداد که:

چو بیشه تهی مانده از نره شیر

(۶۳)

وقتی درهرات زن مطربه‌ای بنام «زاهده» بوده است. روزی در مجلس انس دامیر ناصرالدین عثمانی سنجوری حاضر بوده و از پسته خنداناش قول و غزل چون شکر فروه ریخت و از زخمه چنگ دل انگیزش دل حضار را بیخواب میبرد.

امیر ناصرالدین در مجلسی که تحت تأثیر هنرنمایی این زن هنرمند قرار گرفته بود این رباعیرا بالبدیهه درحق وی گفته است:

چشم و رخ تو بدلبیری استادند
ای زاهده زاهدان ز چنگ خوش تو
انگشتانت در طرب بگشادند
چون نرگس تو مست و خراب افتادند

۱- نسخه دیگر: از عدل تو خیزد

۲- برخی این شعر را بفرموده نسبت داده اند و مصراع اول آن را چنین نوشته اند
خیزد بی عزمت ایشه با فرهنگ

(۶۴)

وقتی یکی از دوستان به «بدیع الزمان سنجوری» متخلص به بدیهی، که در حال تجرد بسر میبرد گفت: تا کی در مقام عذوبت باقی باشی؟

بمقام است یکی از دختران کرام را در حباله نکاح خود در آوری و از رنج تنهایی برهی!

او در جواب بر بدیهه این قطعه را بگفت:

مرا کسی ز زبان دگر کسی دی گفت: که ای بدیع جهان جاودان نمی ماند

گذشت عهد شباب و برخ بدید آمد نشان ز شیب و کنون گرزنی کنی شاید

از آنکه از بی ابقاء نوع نسلت را مگر ز جنس تو روزی نتیجه زاید!

نکاح بر توره صد سفاخ ۱ بر بندد صلاح بر تو در صد فلاح بگشاید

از آن سوال چگر خای او برنجیدم جواب دادم و گفتم که ژاژ میخاید!

کسی که کرد بدو عاقبت سلام و علیک ۲ جز از سلامت فی الواحده کی بیاساید!

ز چند گونه کفایت که در هنر دارم کفای خرج من آبخواجه در نیاید

مرا نکو شد و کاری است زین زمان الحق که بر سرم زنگی نان خوار میباید!

نباشد این ز حکیمی ۳ که من زنی خواهم بنان و جامه او را دگر کسی باید

(۶۵)

وقتی «بهاء الدین کریمی سمرقندی» به سمرقند رفت و ملک شمس الدین، حاکم آنجا در حق او العطف بسیار مبدول داشت و اسب جنبیت خاصه خود را

بفرستاد تا او را سوار کرده بحضورت آوردند. چون کریمی خواست بر جنبیت سوار شود اسب پای او را با دندان بگیرفت و آزرده ساخت. کریمی چون بحضورت

درآمد بر بدیهه این قطعه را بگفت

سرور دل سروری شمس دولت قوی دست بادی تو در پادشاهی!

تویی آنکه از سرفرازان و شاهان پیای ظفر تارک چرخ سانی

متم آنکه معروف گشته است طیبم بدخل نکویی، بمکرم ستایی

تویی آنکه تیغ ترا دادايم جهان بر عروس ظفر کد خدایی

قبول جناب تو میجست بنده که تا یابد ازرد گردون رهائی

۱- کارهای زشت و ناروا

۲- در اینجا (سلام علیک) بمعنی بدرود و خدا حافظی است

۳- یعنی از حکمت.

بشرف تعکین رسانید بختم پذیرفت مدحم بجاهت روانی
 نماید همی مدح من بر دیگر کس چو طلاوس در خانه روستائی
 بر آن بادپائی که همدست چرخست که گردون دو کون از تک او هوائی
 تو گفتی سوارت کنم بر چنین اسب که در خدمت ما پیاده نشائی
 چو برخاستم تا نشینم برو گفت: تو باری چه شایسته پشت مائی؟
 بدان کوفتم پایت از دست نکبت که تاجز بسر پیش خدمت نیائی!

* (۶۶) *

وقتی در خدمت تاج الدین صدر الشریعه^۱ خربوزه آوردند و چون بشناول
 آن مشغول شد، ناگاه کارد خطا کرد و انگشت او را بیرید، پس با پارچه‌ای
 آنرا بستند.

سعدالدین مسعود دولتیار، که در خدمت بود بر بدیعه^۲ اینر باعبرابگفت:
 ای با قدرت بلندی کیوان بست

شد از تپی دوز می جود تو مست (۱)
 گردون بهزار حیلہ تا کم بخشی
 یکشاخ ز بحر پنج ساخت بر بست!

* (۶۷) *

سلطان «غیاث الدین پادشاه فیروز کوه» اشتیاق و میل زیادی باسب
 سواری و شکار داشت. روزی با جمعی از نزدیکان گرد آمده و بزمی آراسته بودند
 در آنحال هوس شکار کرد و مردد بود که مجلس بزم را ترک گوید یا همچنان
 سرگرم بماند. در اینموقع «فخر الدین مبارکشاه» که از بزرگان دربار و
 مردی خوش ذوق بود بر بدیعه چنین گفت:

اندر می و مشوق و نگار آویزی به زآن باشد که در شکار آویزی
 آهوی بهشتی چو بدام نودرست اندر بز کوهی بچه کار آویزی؟
 سلطان خوشحال گردید، ویرا بناخت و خلعتی گرانمایه بسوی بخشید
 والبتہ طبق سفارش او رفتار کرد.

۱ - مصرع دوم خالی از تحریف نیست.

* (۶۸) *

وقتی «ظغاتیمور» امر نمود که در کن الدین صائین^۱ شاعر را بجرم گناهیکه
 مرتکب شده بود در بند نموده زنجیر کنند.

روزی شاعر با کند و زنجیر خود را بحضور سلطان رسانیده عفو و بخشش
 او را خواستار شد. سلطان بوی گفت: اگر شعری مناسب حال و بالبدیعه بسرائی
 ترا ازاد خواهم کرد. شاعر مزبور فوراً اشعار زیر را سرود:

در خدمت شاه چون قوی شدرایم گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
 آهن پوشید این سخن از دهنم در تاب فتاد و حلقه زد در پایم
 شاهرا بقدری این سخن خوش آمد که نه تنها او را آزاد نمود بلکه خلعتی
 گرانمایه نیز بوی بخشید.

* (۶۹) *

روزی «کسوتی» با تثنی چند از شعراء دیگر شعری را در هجو «شاه نعمت الله خان»
 حکمران یزد سرود. شاه امر نمود که همه را در خدمتش حاضر نمودند و دستور
 بتأدیب آنها داد. کسوتی در اینحال او را مخاطب ساخته ارتجالاً چنین گفت:
 شاه از خانه از پی آزاد شاعران

بیرون میا که شهره ایام میشوی!
 ما هجو میکنیم و تو ابذاء، چه فایده؟

ما کشته میشویم و تو بد نام میشوی!
 شاهرا این سخن خوش آمده، همه شعراء را بخشید و هر یک را خلعتی اعطاء
 و خوشدل روانه کرد.

* (۷۰) *

«مولانا محمد کاتبی» قصیده‌ای ساخته که در آن «شتر و حجره»
 را ملتزم شده است و بدین مطلع است:

مراغمی است شتر بارها به حجره تن شتر دلی نکنم، غم کچا و حجره من؟!
 روزی شعراء از قصیده مزبور تعریف میکردند و برین بیت آن قصیده که
 در قناعت و توکل گفته آفرین و تحسین میکردند:

نشان پای شتر بان، حجره سازی به

که چون شتر بدر حجره، کچ کئی گردن
 «امیر امین الدین استرآبادی» حاضر بود و فی البدیبه این قطعه را
 بگفت و از آن انتقاد کرد:

اگر کاتبی که گهی در سخن
 «دشتر حجره» را اگر نکو گفت لیک
 بلغزد، برو دق نگیرد کسی
 «شتر گربه ها» نیز دارد بسی !!

❀ (۷۱) ❀

گویند بین «مولانا کاتبی» و «بدرشروانی» بر سر اشعار بدیبه و اصول شعری و صنایع آن مناظرات روی میداد و در همه باب، کاتبی غالب آمدی و چون «شیخ ابراهیم بن سلطان محمد» شروانشاه و امراء از بدرشروانی جا نهداری میکردند؛ منلوبیت بدربرایشان گران میآمد

تاروزی در فصل گل (بهار) قصیده‌ای طرح کردند که باردیف «گل» در یکم گفته شده بود با هم قرار گذاشتند که کاتبی را در این مدت یکم گفته بتجرع تمام چنان مشغول سازند که او را فرصت گفتن قصیده نباشد. روز هشتم گماشتگان شروانشاه، کاتبی را به مجلس بردند و بدر نیز حاضر بود و قصیده خود را گذرانید و تحسین هاشمید.

چون نوبت به کاتبی رسید، کاغذ سفید را از گوشه دستار بر آورد و قصیده معروف خود را بردیف گل که بدین مطلع است:

باز با صد برك آمد جانب گلزار گل

همچو نرگس گشت منظوم اولی الا بشار گل

بر بدیبه برخواند چنانکه آفرینها بر حسن طبع و ادای کلام او نمودند.

در اثنای خواندن «مولانا شمس الدین محمد» که ضداو بود پرسید که تو از کدام ملکی؟

کاتبی بدون درنگ این بیت را بگفت:

همچو عطار از گلستان نیشابورم ولی

خارصحرای نیشابورم من و عطار گل

شروانشاه و حاضرین آفرین گفتند و بدر نیز انصاف داد و او را از خود

برتر شمرد.

❀ (۷۲) ❀

«شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبعی» عالم و فاضل و خوش طبع بوده است چون آوازه علم و فضل و طبع روان بلند قاضی «صدرالشریعه

خراسانی» (۱) که از اکابر فضلاء بود بگوشش رسید مخصوصاً بهزم صحبت وی به بخارا سفر کرد و چون از گرد راه رسید به مدرسه درآمد و در حوزه درس او بنشست.

در این موقع قاضی صدرالشریعه قصیده ایرا که شب پیش گفته بود برای شاگردان میخواند و هر يك از ایشان از آن تعریف و تمجید میکردند. این چند بیت از آن قصیده است:

بر خیز که شمع است و شراب است و من و تو

و آواز خسروس سحری خاست ز هر سو

بر خیز که بر خاست پیاله بیکی پای

بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

می نوش از آن پیش که معشوقه شب را

تا صبح بگیرند و بیرند دو کیسو

در ساغر مینا می رنگین خور و بپکن

سنگی تو بر این شیشه گردنده مینو

ای داده تک آهو و پرچیده دل از من

من بر اثرت چیده بسی نایفه آهو

از زلف تو يك جو بهمه چین و ختا در

جسویند بدرمان و نیابند بدارو

روزی که ببینم رخت ای سرو خرامسان

چون فاخته مینالم همواره که کو کو؟

در عشق بر شفتالوی سرخ تو، رخ من

ز آسیب کف دست کبود است چو آلو!

در این موقع صدرالشریعه متوجه شمس الدین گشت و گفت ای مرد غریب در شعر هیچ وقوف داری؟

شمس الدین گفت: موزون را از ناموزن فرق توانم کرد!

قاضی گفت: این چه شعر است؟

طبعی گفت: کلامی است موزون!

۱- القاضی شمس الدین منصور بن محمد جندی (لباب الالباب) معروف به شمس اورجندی (مجمع الفصحاء)

طلاب در مقام معارضه برآمدند که چرا بهتر از این شعر مولانا را توصیف نکردی؟!

گفت: اگر من در بدیبه به از این گویم شما چه میگوئید؟
گفتند: ترا در شعر مسلم داریم والاتر اربابا داریم.

وی کاغذ و قلمدان خواست و بی تأمل قصیده ایراکه مشتمل بر پنجاه بیت است در مدت دو ساعت بگفت و این چند بیت از آن قصیده است:

از روی تو چون برد صبا طره بیکسو

فریاد بر آورد شب غالیه گیسو

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز

کاز مشک بر آورده فلک تعبیه هر سو

از شرم خط غالیه بوی تو فتاده است

در وادی غم بسا جگر سوخته آهو

خواهی که صدف دیده گهر بار ندارد

هنگام سخن عرصه مکن رشته لؤلؤ

مالاله ستان کرده ز خون روی و تو آنکه

در خواب کنی نرگس خون خواره جادو!

ای زلف شب آسا و رخ روز نهایت!

چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو

جانا! دل مجنون مرا چند بر آری

زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو!

چون قاضی صدر الشریعه قوت طبع او را بدید و برابر همه شاگردان مقدم

نشاند و او را بخانه برده گماینبی بحال او برداخت و در پیشرفت وی بکوشید.

(۷۳)

«خواجه علی بن شهاب قرشیزی» شاعری فاضل بود و میان او و

شیخ آذری که «حمزه» نام داشت مناظره و مشاعره واقعه شد بدین طریق

که روزی در انجمنی که بسیاری از فضلاء و شعراء حاضر بودند، شیخ آذری،

خواجه را مخاطب ساخته و این رباعی را بدیبه سرود:

سرد فتر ارباب هنر «خواجه علی» است

ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلی است

تو خواه مرا پسند و خسوامی پسند

داندهمه کس که «حمزه» استاد «علی» است!

خواجه علی بدون تأمل بالبدیبه در پاسخش گفت:

ای «حمزه» بدانکه عرش حق جای «علی» است

بر دوش رسول از شرف پای «علی» است

استاد «علی» است «حمزه» در جنگ ولی

صد حمزه بفضل و علم لای «علی» است

(۷۴)

گویند «اوحدالدین کرمانی» بمظاہر چه میله تملق وافر داشت - چون

ببغداد رفت شنید که خلیفه زاده حسنی خداداد دارد، پس بدین وی میل نمود

چون حالت وی را بخلیفه زاده باز نمودند، او نیز بدین اوحدالدین مایل گردید

او را گفتند که احوال اوحدالدین این است که در غلبه حال، سینه بر سینه اهل

جمال میگذارد!!

گفت اگر در محفل ملاقات من، اراده اینگونه حالات کند، او را بکشم که

او کافر ملحد است!

پس برای ملاقات بمنزل شیخ آمد - اوحدالدین که قبلاً از گفتار او اطلاع

یافته بود فوری این رباعی را بگفت:

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست، بی سر بودن

تو آمده ای که کافر را بکشی؟ غازی چو توئی، رواست کافر بودن

خلیفه زاده از استماع این رباعی که به بدهاقت طبع و ملاحظت بیان و صفای

خاطر شیخ دلالت داشت از در ارادت درآمد.

(۷۵)

نقل است که «ملا پلنگ» شاعر، مولانا «عبدالرزاق علامه گیلانی»

را مدح نموده و مدیحه را جهت او خواند ولی در عوض صلای دریافت ننمود.

پس از آن چند بیت دیگر را در هجو علامه مذکور گفته برای مشارالیه میبرد

علامه چون هجو را می بیند بدهانتاً در ظاهر کاغذیکه ملا پلنگ اشعار هجو او را

بر روی آن نگاشته بود، این قطعه را نوشته بوی میدهد: (۱)

بمدحی که افزودیم در کمال بهجو یک کردی، همان کم شود!

۱- نطفه سامی این قطعه را بخواجه غیاث الدین نسبت داده است

زدم لابه سگ چه شادی رسد که خود عففش موجب غم شود!

*(۷۶) *

« سید شرف الدین رضای سبزواری » در شعر طبعی بلند داشته است و در زمان « شاهرخ » پیشوای مردم سبزواری بود.

پیش « خواجه میر احمد خوافی » که وزیر شاهرخ بود سعایت کردند نسا سید را بندگران بر بسای نهاده بهرات آوردند و مدتی آن بندگران بر پای او بود.

در آنوقت درهرات پیرمردی هفتاد ساله بود که او را « میرویس صدر » میگفتند و عادت او این بود که هنوز آفتاب در برج حوت (۱) بودی که کلاه نهدی سفید نروزی را بر سر مینهاد و با آن کبر سن و با وجود پرودت هوا، آنکار را همیشه تکرار میکرد و اینکار او درهرات به « خنکی و برودت » ضرب المثل شده بود!

روزی خواجه میر احمد بفرمود تا سید شرف را با بندگران در دیوانخانه حاضر نمودند اتفاقاً میرویس صدر هم با کلاه نروزی حاضر بود.

خواجه سید گفت: شنیده‌ام شهر نیکو میگوئی؟ - اکنون حسب حال خود و کلاه نروزی میرویس بدیبه ای بگویی.

سید فی الحال این رباعی البدیبه گفت:

ای آصف جم مرتبه کیوان قدر مانند هلال حلقه در در گوش تو بدر
بسیار خنک شده است در شهر هرات زنجیر من و کلاه نروزی صدر!
خواجه را آن رباعی خوش آمد - بفرمود تا بند از پای او برداشته و انعام و صلای هم بوی دادند.

*(۷۷) *

گویند « مولانا شاه حسن » در بدیبه گوئی بی نظیر زمان خود بود. روزی از خیابان هرات بشهر میآمد با « میرزا منوچهر » که جوانی صاحب جمال و خوش طبع و از اولاد « امیر تیمور » بود بهم رسیدند.

میرزا چون مولانا را دید فی الحال چشم خود را بست و گفت:

نخواهم گشود الا آنکه بیتی بر بدیبه بگوئی!

مولانا فی الفور گفت:

از آن چشم پوشید شاه از گدا

که پوشیدنی چشم داریم ما!

میرزا بخندید و چشم بگشاد و او را خلعتی گران به اعطا کرد

*(۷۸) *

« امیر فخر الدین مسعود کرمانی » یکی از سلاطین رادید که شب

عید فطر با سهلال مشغول است. فوراً این رباعی را بر بدیبه بگفت: (۱)

از بهر هلال عید، خورشید سپاه بر بام پر آمد و همی کرد نگاه

هر کس! بشگفت گفت: سبحان الله! خورشید بر آمده است و میجوید ماه! (۲)

*(۷۹) *

وقتی « نواب امیرزاده محسن میرزا » بعسایت حاسدین مورد خشم سلطان واقف شد و او را فلک کرده چوب زدند.

وی پس از چوب خوردن، این رباعی را ترجیلاً گفت و مورد مرحمت سلطان واقع شد:

حاسد چو بدید پیش شه جای مرا

میخواست که بفشرد همی نای مرا

تا آنکه زبان حاسدم بسته شود

بوسید بحکم شه، فلک پای مرا! (۳)

*(۸۰) *

گویند روزی « سلطان حسین میرزا با یقرا » باد ملائمتی نشستند بودند و از هر جایی سخن میگفتند - در آخر گفتند که « جامی » شعر بدیبه را نمیتواند گفت. در این اثنا جامی وارد مجلس شده و بفراسفت در یافت که

۱- این رباعی را به « عزالدین والدین ایلمز » کرمانی نیز نسبت داده اند و آنرا چنین ضبط کرده اند:

از بهر هلال عید آنمه نساگاه بر بام دویدوهر طرف کرد نگاه

هر کس که بدید گفت: سبحان الله! خورشید بر آمده است و میجوید ماه!

۲- بداستان ۱۱۹ مراجعه شود.

۳- بداستان شماره ۱۴۰ مراجعه شود.

از وی حرفی در میان بوده است . پس جوابا شد و چون از مضمون صحبت مطلع گردید، قرار بگفتن شعر بدیبه نهادند .

پس سلطان گفت : چهار اسم میگویم باید آنها را در شعری بنظم آوری .

سپس گفت : چراغ - غربال - نردبان - ترنج

پس جامی فی البدیبه گفت :

ای گشته چراغ دولت بدر منیر غربال صفت سینه اعدا بتیر

بر پایه نردبان همت پا نه از بام فلک ترنج دولت برگیر!

آنگاه روبه ملائمتی کرد که نوبت تست و این چهار اسم را بیان کرد :

منقل - طاس - شرح شمشیه - نمد کلاه

پس ملائمتی فوری چنین گفت :

چون منقل اگر چه دود کاهی داریم (۱) بر طاس فلک نظاره کاهی داریم

با ما سخنی ز شرح شمشیه بگو ما نیز از این نمد کاهی داریم!

پس سلطان گفت اکنون شما چهار چیز بگوئید تا من نیز بر بدیبه آنها را در

شعری بکنجانم . آنها گفتند : شکنجه - پر لک لک - شمع - خر گوش

آنگاه سلطان گفت :

هرگز دل من شکنجه ای نوش نکرد همچون پر لک لکم سبه پوش نکرد

شمع من و تو همیشه افروخته باد گفتم سخنی ولیک خر، گوش نکرد!

❀ (۸۱) ❀

چون میان « همایون شاه » پادشاه هند و برادرش « میرزا کامران » بهم

خورد و آماده قتال شدند ، همایون شاه ، میرزا کامران نوشت که ، « ای برادر

جنگجو! از اینکار که باعث قتل مردم میگردد باز آی و بر مردم شهریولشگری

ترجم نمای - امروز این مردم کشته میشوند و فردای قیامت :

بود خون آن قوم در گردنت بود دست این جمع در دامن

همان به که بر صلح رأی آوری طریق مروت بجای آوری»

میرزا که مست باده غفلت بود این بیت را بر زبان راند :

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

بالاخره بین ایشان جنگ شد و میرزا کامران شکست خورده عاقبت او را

۱- شاید : دود و آهی داریم بوده است

کور کردند !

گویند چون میرزا کامران با مرهمایون شاه کور گردید تقاضا کرد که د بیک

ملوک ، که از غلامان خاص او بود بوی دهند و همایون پذیرفت . وقتیکه بیک

مزبور حاضر شد میرزا دستش را گرفته بروی چشم خود گذاشت و این شعر

را بگفت :

هر چند که چشمم برخت پرده کشیده است

بیناست بچشمی که بسی روی تو دیده است

پس از کوری روزی همایون شاه بخیمه میرزا کامران آمد . وی این بیت را

برخواند :

کلاه گوشه درویش بر فلک ساید که سایه چوتوشاهی فتاد بر سر او

و سپس در باب کوری خود گفت :

بر جانم از تو هر چه رسد جای منت است

گر نساوک جفاست و گسر خنجر ستم !

گویند روزی « سلیم شاه » پادشاه افغان از میرزا کامران شعری طلبید

وی این بیت را بدیبه سرود :

گردش گردون گردان ، گرد نان را گرد کرد

بر سر اهل تمیزان ، ناقصانرا مرد کرد !!

سلیم شاه خیلی بدش آمد و کینه او را در دل گرفت .

❀ (۸۲) ❀

بین سلاطین ایران و هند اغلب گفتگوهای علمی و ادبی رد و بدل میشده

است . چنانکه وقتی « شاه عباس کبیر صفوی » این رباعیرا بطور فخریه

برای « اکبر شاه » پادشاه هند فرستاد :

نگی بسپاه و خیل و لشکر نازد رومی بستان و تیغ و خنجر نازد

« اکبر » بخزینہ پر از زر نازد « عباس » بنوالفقار حیدر نازد

چون آن رباعی بنظر اکبر شاه رسید ، از شعراء دربار خود جواب

آنها خواست ،

« فیضی دکنی » که از فضیلت شعراء وی بود این رباعیرا فی البدیبه

ساخت و برض رسانید ،

فردوس سلسبیل و کوثر نازد دریا بکهر ، فلک بساختر نازد

« عباس » بذوالفقار حیدر نازد کونین بذات پاک « اکبر » نازد
اکبر شاه از آن جواب بیحد خوشوقت شد و فیضی را خلعت و نعمت فراوان
بخشید و جواب را با بران فرستاد .

❀ (۸۴) ❀

« جهانگیر » پادشاه معروف هند ذنش « نورجهان » هر دو دارای
لطف طبع و ذوق سرشار و حسن قریحه بوده اند و همیشه بین آنها لطایف و
ظرایف شعری رد و بدل میشده است که نمونه هائی از آنها در زیر درج میگردد
نورجهان ابتدا زن یکی از سرداران هند بنام « شیرافکن » بوده است
و بدین مناسبت این شعر را گفته است

« نورجهان » گرچه با سم زن است در صفت مردان ، زن شیرافکن است
ولی بعد ما که شیرافکن کشته شد در سلك حرم جهانگیر راه یافت
گویند این شعر را در شب زفاف خویش سروده است (۱)
بقتل چو منی گر خاطر خوشنود میگردد

بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد
نوبتی نورجهان ، پس از هجران چند روز ، شاه را بدین کرد و از فرط بهجت
و سرور قطرات سرشک شادمانی از چشمای جذاب و گیرای وی سر از پر شد .
جهانگیر چون آنرا دید فی البدیهه گفت :

گوهر ز اشک چشم تو غلطیده می رود
نورجهان فوراً و در بدیهه گفت :

آبیکه بیتو خورده ام از دیده می رود
روزی جهانگیر که پیراهن دیبائی با تکه های لعل در بر داشت بر نورجهان
که لباس زعفرانی پوشیده بود در آمد .

همینکه جهانگیر ، نورجهان را بدید گفت :

نیست جانرا بر گریبان تو رنگ زعفران

زودی رنگ رخ من شد گریبان کبر تو

نورجهان فی البدیهه پاسخ داد :

ترانه تکه لعل است بر لباس حریر

شده است قطره خون منت گریبان گیر

۱- بعضی گویند این بیت را هنگام عادت ماهانه (قاعده بودن) گفته است

روزی دیگری نورجهان و جهانگیر هر دو در روی مهتابی ایستاده بودند ناگهان
پیرمردی را دیدند که پشتش از ضعف پیری کمائی شده است و خمیده راه می رود
جهانگیر فوری گفت :

چرا خم گشته میگردند پیران جهان ندیده ؟
نورجهان فوری گفت :

بزیر خاک میجویند ایام جوانی را (۱)
وقتی دیگر جهانگیر این شعر را سرود :

بلبل نیم که نعره کشم در دسردهم پروانه ام که سوزم و دم بر نیآورم
نورجهان فوری جواب داد :

پروانه من نیم که بیک شعله جان دهم

شمع که شب بسوزم و دم بر نیآورم!

روزی جهانگیر بر نورجهان وارد شد در حالیکه وی بر تختی دراز کشیده
و خواب آلود بود . پس بچشمان وی اشاره کرد و شعر ذیل را سرود
تو مست باده حسنی ، بفرما ایندو سرکش را

که برخیزند از خواب و نگه دارند مجلس را
نورجهان فوراً پاسخ داد :

مکن بیدار ای ساقی ز خواب ناز فرگس را

که بدمستند و برهم میزنند فی الحال مجلس را

گویند وقتی نورجهان مورد غضب جهانگیر واقع شد بطوریکه با چشمان
شردار خود بنورجهان مینگریست .

نورجهان همینکه حدت خشم او را دید با بدیهه شعر ذیل را سرود و بدینوسیله
آتش خشم او را فرو نشانید :

ما تنک ظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم

دانه اشکیم ، مارا گردش چشم ، آسماست !

هنگام دیگری در سلخ ماه رمضان (شب عید فطر) جهانگیر باستهلال مشغول
بود و نورجهان نیز با وی بود .

۱- این مصراع از نظامی گنجوی است و ضمن غزلی این بیت را سرود است

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان ندیده

که اندر خاک میجویند ایام جوانی را

چون جهانگیر هلال را دیدن مصراع را سرود :

هلال عید بر اوج فلک هویداشد

نور جهان فوری مصراع دوم آنرا بدینگونه بدیعه سرود :

کلید می‌کده گم گشته بود؛ پیدا شد!

❖ (۸۴) ❖

گویند روزی « جهانگیر » آب خاصه طلبید. آبدار در کاسه چینی که در نهایت نازکی بود آب آورد. چون نزدیک رسید دستش بجنبید و کاسه از فرط نازکی تاب نیاورده از یکجانب شکست و آب فروریخت.

« نواب قاسم خان » شاعر در بار ایستاده بود.

شاه بجانب او نگاه کرد و این مصراع را بگفت :

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد

قاسم خان بر بدیعه مصراع دیگر را گفته و بیت را بدین طریق تمام کرد :

دید حال را و چشمش ضبط اشک خود نکرد

کاسه نازک بود و آب آرام نتوانست کرد

❖ (۸۵) ❖

گویند روزی « شاه جهان » پادشاه هند بایکی از شاهزادگان ایران بیازی شطرنج مشغول بود. متفقاً قرار بر این گذاشتند که هر کس بیازد یکی از کنیزان حرم خود را به برنده بدهد.

در وسط بازی شاه جهان مشاهده کرد که عنقریب باخت او قطعی خواهد بود از اینرو پیش از خاتمه بازی، بحرم رفت که از میان زنان خود یکی را انتخاب نموده بشاهزاده ایرانی بخشد.

یکی از زنان که موسوم به « جهان بیگم » بود بشاه جهان خطاب کرده و اینطور وجود خود را در حرم شاه لازم دانست :

تو پادشاه جهانی جهان ز دست مده که پادشاه جهان را جهان بکار آید!
زن دیگر او موسوم به « حیات بیگم » با سرودن این شعر از خود دفاع نمود جهان خوش است ولیکن حیات میباید اگر حیات نباشد؛ جهان چکار آید؟

زن دیگر شاه موسوم به « فنا بیگم » در ضمن شعر زیر از شاه درخواست نمود که او را از خود جدا سازد :

جهان و حیات و همه بیوفاست طلب کن فنا را که آخر فناست!
شاه جهان روبه « دل آرام بیگم » که از همه پیش او محبوب تر و مقرب تر بود نمود و منتظر دفاع وی ماند.

مشارالیه از شاه جان درخواست نمود که بوی اجازت دهد تا در مجلس بازی حضور یافته و وضع بازی را مشاهده کند.

وقتیکه در آنجا حضور یافت و وضع بازی را دید، مشاهده کرد که نه تنها ممکن است شاه جهان از باخت جلوگیری کند بلکه با چندین حرکت مخصوص طرف را مات خواهد کرد!

پس بشاه خطاب کرد و گفت :

شاهها دورخ بنده و دل آرام را مده

پیل و پیاده پیش کن واسب؛ گشت مات

شاه جهان بر سر بساط شطرنج آمد و مطابق دستور دل آرام بیگم بازی کرد و طولی نکشید که طرف را مات کرد!

بدین جهت از آن بعد پیش از پیش بان زن هنرمند مهر و دزدید.

❖ (۸۶) ❖

« ممتاز بیگم » یاد ممتاز محل « زن شاه جهان » که ایرانی است و دارای ذوق شعری و قریحه بوده است و غالباً بین او و شاه جهان لطایف و ظرایفی رد و بدل میشده است.

از آنجمله گویند ویرا خادمه‌ای بوده است که تکلیف او این بوده که هر روز صبح زود شاه جهان را از خواب بیدار کند.

روزی خیلی زود این وظیفه را انجام داد چنانکه شاه جهان بخشم رفت و پیش ممتاز آمد و گفت :

سر بریدن لازم است

ممتاز بیگم در پاسخ شاه فوراً گفت «

سر بریدن لازم است آن مرغ بی هنگام را

این پری پیکر چه داند وقت صبح و شام را

روزی دیگر شاه جهان در حالیکه رود « جینا » را تماشا میکرد به ممتاز محل خطاب کرده گفت :

آب از هوای روی تو ، میآید از فرسنگها
ممتاز فوراً گفت :

وز هبیت شاه جهان ، سرمیزند بر سنگها :

*(۸۷) *

میگویند چون آوازه « شاه جهان » پادشاه هند بگوش « شاه عباس کبیر » پادشاه صفوی رسید بوی پیغام فرستاد که : « تو تنها در هندوستان سلطنت مینمائی نه در تمام جهان ، برای چه خود را شاه « جهان » میخوانی؟! بهتر است که این عنوان را تغییر دهی ! »

چون این پیغام بهند رسید ، هیچیک از ارکان دولت نتوانست جوابی مناسب برای شاه بیاورد و همه در آن فروماندند جز « ابوظالب کلیم » که ملک الشعراء دربار بود و این شعر را بالبدیبه سرود و آنرا برای محترم فرستادند :

« دهند » و « جهان » ز روی عدد چون بر ابراست
بر ما خطاب « شاه جهان » ز آن مقرر است !

مطابق حروف ابجد جمع ارقام حروف دهند ، و حروف جهان ، هر یک ۵۹ میباشد . این شاعر هنرمند که ضریب تمام حروف ابجد را در ذهن حاضر داشته است و به علاوه دارای جودت فکرم بوده باین وسیله جوابی مناسب در خور سؤال معترض تهیه کرده و ایراد را از شاه جهان مرتفع نموده است .

*(۸۸) *

آورده اند که « شیخ محمد سعید قریشی مولتانی » روزی بطرف « شاه جهان » رفته خواستار تشرف حضور گردید . پادشاه در آن موقع در حمامی بود که آنرا « غسلخانه » میگفتند و حاجب آن که یکی از « جیله ها » (۱) بود حاضر نشد که بشیخ اجازه ورود بدهد . ممانعت او بطبع شیخ گران آمده اشعار ذیل را بالبدیبه ساخته برای شاه جهان فرستاد :

ایشاه جناب تو ، جناب الله است هر حکم تو چون حکم کتاب الله است

این جیله دیو فعل مناع درت ابلیس صفت ؛ مانع باب الله است ؛
این شعر آیدار شاه جهانرا نشاط بخشید و حکم کرد که از این بیعد شیخ در ورود بهر نقطه قصر ، باستثنای حرم ، آزاد است .

*(۸۹) *

« شیخ سعید قریشی مولتانی » از شعرای بسیار ظریف و ادیب دوره

« شاه جهان » است و ازندمای خاص شاهزاده « سلطان مراد بخش » بوده گویند سبب تقرب او این بود که چون « مراد بخش » حاکم احمد آباد کجرات شد و سعید خان در خدمتش بود ، روز عید رمضان (عید فطر) در دربار هنگام سلام شاهزاده متوجه او شده گفت : چیزی گفته ای ؟

سعید خان غافل از این مطلب بود ولی در آن موقع ملتفت شد که شاهزاده متوقع بوده که شعری گفته شده باشد .

پس عرض کرد که غزلی گفته ام اگر اجازت باشد بمرض برسانم .

شاهزاده را گمان رسید که او پیش از این گفته است . پس گفت بخوان .
شیخ سعید ناچار کاغذ سفیدی را از جیب در آورده جلوسورت گرفت و شروع بخواندن کرد :

روز عید است ، لب خشک می آلود کنید

چاره کار خود ای تشنه لبان زود کنید!

شربت حب نبات لب جان بخش ای ساز

نوش داروی دل خسته محمود کنید

دیر گاه است که از دیر مغان دور ترم

زود باشد بکفم جام می آمود (۱) کنید!

حرف بیصرفه واعظ نتوان کرد بگوش

گوش بر زمزمه چنگ و نی وعود کنید

هست بهبود شما بندگان « شاه مراد »

بهر آنست که اندیشه بهبود کنید

بدرش یافت ره از طالع مسعود « سعید »

سعی در یافتن طالع مسعود کنید

چون غزل با تمام رسید ، شاهزاده سواد اشعار را از او خواست .

سعید خان ناچار کاغذ سفید را تقدیم کرد !

شاهزاده چون کاغذ سفید را دید از این بدیبه گویی او به حیرت افتاد و او را انعام وافر و خلعت گرانبایه بخشید .

* (۹۰) *

وقتی « شاهزاده سلطان مراد بخش » در روز عید اضحی گوسفندپرا بدست خود قربانی نمود پس از ذبح چشمهای گوسفند چنانکه مقرر است باز مانده بود - سلطان ساعتی در آن نگاه میکرد. پس بجانب شیخ سعید مولتانی که در حضور بود نگریست و شیخ فی البدیبه این بیت را بگفت :

عید قربان است و میخواهم که قربانت شوم
همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم !

سلطان را خوش آمد و او را بناخت :

* (۹۱) *

« صیدی تهرانی » از خوان نعمت « شاه جهان » متنعم بود - روزی خود را در خروجی باغ پنهان کرد و « جهان آراء بیگم » دختر شاه را دید که نقاب انداخته و گردش کنان بسوی نقطه ای که او ایستاده است پیش میآمد و قتیکه مشارالیها نزدیک رسید شاعر مزبور گفت :

برقع برخ افکنده برد ناز بیباغش
تا نکوت گل بیخته آید بدساغش

این جسارت شاهزاده خانم را آزرده خاطر نمود . پس بهارگاه برگشت و او را احضار نمود و شعر لطیف او را پنجهزار روپیه انعام داده و بواسطه جسارتش او را بتربک پای تخت مجبور ساخت

* (۹۲) *

« زیب النساء » دختر « عالمگیر » پادشاه هندوستان بوده است که « مخفی » تخلص میکرد. در هندوستان کمتر زنی مانند وی دارای کمالات و فضل و طبع سرشار بوده و شعر پاکیزه میسروده است .

روزی در حضور پدرش بود ناگه آئینه بزرگ قدنمایی از طاقچه بیفتاد و بشکست بی اختیار این مصراع از زبان عالمگیر جاری شد :

از قضا آئینه چینی شکست
زیب النساء فوراً مصراع دوم آنرا چنین ساخت :

خوب شد اسباب خود بینی شکست !

گویند روزی مخفی در سن ده دوازده سالگی با دختر بچه های بامیخ ، بازی مخصوصی میکرد و میخ هارا نیمه در دیوار فرو میکردند و با آهنگ کودکانه

میخواندند :

نیمی برون ، نیمی درون - نیمی برون ، نیمی درون !
در اینحال پدر مخفی د اورنگ زیب - عالمگیر بدانها گذشت و پرسید : چه میکنید و چه میگوئید ؟
مخفی فوراً و بالبدیبه این بیت را سرود :

از هیبت شاه جهان ، لرزد زمین و آسمان
انگشت حیرت در دهان ، نیمی درون ، نیمی برون !

گویند روزی زیب النساء در خدمت پدرش با جمعی از ندیمان نشسته بود و از هر دری صحبت میرفت تا بقدرت طبع و بدیبه سرائی رسید . پس اورنگ زیب چهار کلمه :

چشم - بیگانه - دل - وطن

را معین کرد و از شاعران گان پسر و دختری که در حضورش بودند خواست که طبع آزمایی کنند و آنها را در یک رباعی بکار برند .
زیب النساء فوری زمین خدمت را ببوسید و در بدیبه گفت :

« بیگانه » وار میگذری از دیوار « چشم »
ای نور دیده حب « وطن » در « دل » تونیست ؟

* (۹۳) *

در خاندان سلاطین مغول هند رسم بود که دختران خاندان سلطنتی و اعظام و قتیکه قابل تزویج میشدند و خواهش داشتند « گل نرگس » بر سر میزدند روزی زیب النساء در باغ خود گردش میکرد و چون بچمنی از گل نرگس رسید ؛ او را خوش آمده بیخبال چند عدد گل نرگس را چیده بر سر زد - در این ضمن پدر او بیباغ آمد - زیب النساء ملتفت شد که ممکن است پدر او گمان کند که او میل باز دواج دارد پس از فرط شرم و حیاء برای رفع شبهه از پدر بداهتاً این بیت را سرود :

نیست نرگس که برون کرده سر از افسر من

بتماشای تو بیرون شده چشم از سر من !

عالمگیر بخندید و او را در بر گرفت و نوازش نمود .

همچنین گویند که روزی زیب النساء بگل گشت و تماشای باغ مشغول بود ، ناگاه این بیت از خاطرش گذشته برخواند :

چهار چیز که دل میبرد ، کدام چهار ؟

شراب و ساقی و گلزار و سرو قامت یار !

اتفاقاً چون بگوشه چشم نظر کرد ، پدر خود عالمگیر را عقب خود دید
پس از گفته خود شرمنده شده فوراً مصرع دوم را تغییر داده بس‌آواز بلند
چنین خواند :

چهار چیز که دل میبرد ، کدام چهار ؟

نماز و روزه و تسبیح و دیگر استغفار !!

گویند « اورنگ‌زیب » پدر زیب النساء از نظر تعصب شدیدیکه داشت مایل
نبود که مخفی شعر بگوید

روزی مخفی در باغ خود میگشت و بلبل‌ی بر روی شاخ گلی نشسته میخواند
مخفی فوراً و بر بدیبه این بیت داسرود :

ای عندلیب نادان ، آواز را فرو بند

نازک مزاج شاهان ، تاب سخن ندارد!

❖ (٩٤) ❖

گویند « صائب تبریزی » شاعر شهیر دوره صفوی در بدیبه گوئی
معروف بوده است . روزی « خواجه عبدالحسین ظفرخان » برای
اینکه قدرت طبع او را بیازماید ، چند نفر از شعرای معروف را احضار نموده
با آنها دستور داد که مصراعی را بسازند که ساختن مصرع دوم آن از حد امکان
خارج باشد .

شعراء مزبور عقل خود را رویهم ریخته با اتفاق آراء مصرع ذیل را ساختند:
دویدن ، رفتن ، استادن ، نشستن ، خفتن و مردن !

بعد صائب از طرف خواجه احضار و مأمور شد که مصرع دوم آنرا ساخته و
این بیت را کامل نماید . صائب بدون اینکه دست و پای خود را گم کند بزودی
از آنچه در نظر مجهول می‌آمد به معلومی پی برد و برای مصرع مهمل مزبور ،
مستعملی را بشکل ذیل ترتیب داد :

بقدر هر سکون راحت بود ، بنگر تفاوت را !

روزی یکی از شاگردان صائب که « راقم » تخلصش بود این مصرع بی معنی را سرود :

از شیشه بی می ، می بی شیشه طلب !

صائب فوراً این مصرع را ساخته و دنبال آن مصرع قرار داد تا آنرا درست

و با معنی سازد :

حق را زدل خالی از اندیشه طلب !

در موق دیگر ، هنگامیکه شعراء و ادباء در محفلی اجتماع نموده بودند ،
این مصرع را :

شمع اگر خاموش باشد ، آتش از مینا گرفت

ساخته و از صائب خواستار شدند که مصراعی را باول و یا آخر آن اضافه کند

صائب مصرع زیر را باول آن افزود :

امشب از ساقی چو بس گرم است محفل ، میتوان

❖ (٩٥) ❖

روزی در مجلس « ظفرخان » حکمران کشمیر جوانی از اهل کشمیر که
اشتهاری داشت حاضر بود و صائب تبریزی اشعار خویش را میخواند و مردم از
هر طرف تحسین و آفرین میکردند .

در این اثناء بر زبان آن جوان گذشت که قدماء پیش از این ، جمله مضامین
عالی را بسته‌اند و شعراء زمان ما جز تغییر و تبدیل الفاظ کاری دیگر در سخنوری
ندارند ! صائب تبسم کرد و بر بدیبه این بیت را بروی خواند :

اهل دانش جمله مضمونهای رنگین بسته‌اند

هست مضمون بسته بند تنبان شما !!

ظفرخان بسیار خندید و مبلغ زیادی بصائب انعام داد .

❖ (٩٦) ❖

روزی « صائب تبریزی » در مجلس « ظفرخان » با « کلیم همدانی »
بمشاعره مشغول بودند . ظفرخان پیشنهاد کرد که هر یک شعری در وصف لیبی
که زخم دندان داشته باشد بگویند .

کلیم با بدیبه این بیت را ساخت

زخم دندان خوب تر کردن لب پر خنده را

قیمت ، آری ، بیش میباشد عقیق کنده را

صائب فوراً این بیت را خواند :

باشد بلبش نشان دندان نقشی که بدها نشیند !

« کلیم » که ملك الشعراء و خیلی مغرور بود ، نمیخواست که رقیب داشته باشد
لذا به حضاریکه شعر صائب را تحسین کرده بودند رو کرده و کج سلیقگی آنرا
اینطور بیان ساخت :

پیش این جوهر یا نیکه در این بازار اند

قیمت رشته ، فزونتر بود از گوهرها ؛

صائب که در حاضر جوابی نظیر نداشت و در پاسخ هیچکس در نمی ماند
فی البدیبه چنین گفت :

شوخی چشمی بین که میخواهد « کلیم » بی زبان

پیش شمع طور ، اظهار زبان دانی کند ؛

کلیم خشمگین شد و نزدیک بود که با صائب دست بگریبان شوند ولی ظفرخان
وساطت کرد و آن دو را با هم آشتی داد .

(۹۷)

روزی « صائب تبریزی » و « غنی کشمیری » بکشتی نشسته سوی
« نشاط باغ » میرفتند. زن هندویی را که بحسن و جمال رقیب مهر و ماه بود
در کنار دریاچه دیدند که به تبعیت از رسوم مذهبی خود ، دست را بگل آلوده
کرده بود .

صائب و غنی هر دو از نظاره جمال آن سرو لب جو بیار بیتاب شدند .
صائب بر سبیل ارتجال گفت :

دست آلوده بگل ایماه همچون آفتاب

غنی فی البدیبه مصراع نانی آنرا چنین گفت :

شد مرا ورد زبان « یالبتنی کنت تراب » !

صائب برخاست و چشم و رویش را بوسید و گفت : تو گوی سبقت را از
ایرانیان ربوده ای .

(۹۸)

میگویند یکی از دوستان « غنی کشمیری » مصراع دومی از « صائب »
در حفظ داشت و آنرا بر خ-واند و از غنی تقاضا کرد که مصراع برای اول
آن بسازد .

غنی همینکه آن مصراع را شنید ارتجالا مصراع را برای اول آن ساخت و
آن دو مصراع چنین است :

از غنی : کدام سوخته چنان دست زد بدامانت (۱)

از صائب : که از لباس تو بوی کباب میآید ؛

۱- اگر گفته بود (سوخته دل) بهتر بود .

(۹۹)

« بلقیس خانم » ملقب به « تصویر هندیه مرشد آبادی » زوجه
« میر عشقی » نامی بوده و بزبانهای پارسی وارد و اشعاری سروده است .

« تصویر » را طبعی لطیف و ذوقی سرشار بوده و در بدیبه گویی
بد طولانی داشت :

تقل است که روزی کودک خردسال خود را بردوش گرفته و بر گوشه حیاط
ایستاده بود . در این موقع شوهر « تصویر » که بشاعری علاقه داشت او را نظاره
کرد و گفت :

دیدم بدوش آنه ، طفلی پری نژادی

تصویر فی البدیبه جواب داد :

چون مصرعی که باشد پیوند مستزادی

(۱۰۰)

روزی « فیضی دکنی » که یکی از فضلاء و رجال بزرگ دربار هند بود
باه عرفی شیرازی ، شاعر معروف در باغی قدم میزدند .
در این اثناء نظرشان بماء پاره افتاد که نسیم ، زلفهای او را بحرکت
در آورده بود .

فیضی بادیدن آن منظره فی البدیبه چنین سرود :

ای صبا آن زلف را بر چهره زیباش نه

عرفی نیز فی البدیبه با سرودن این مصراع آنرا تکمیل ساخت :

آنچه بی رخصت ز جا برداشتی ، برجاش نه !!

(۱۰۱)

« عبدالقادر بیدل » از شعرای معروف هنداست . وی چون اهل باطن
بود و بظواهر اعتنائی نداشت بشیکی عمامه و قشنگی ریش اهمیت نمیداد .
وقتی یکی از اشخاص خرده بین ، عمامه کوچک و ریش کوتاه او را مورد
تسخیر قرار داد . بیدل در جواب او فی البدیبه گفت :

ای مغز خرد ، غبار تشویش مباش عمامه تنی ؛ بزرگی اندیش مباش
گریکسرموست آدمیت ، کافیت چون خرس ز فرق تا قدم ریش مباش

و پس از آن بکلی ریش و عمامه را طلاق داد ؛

* (۱۰۴) *

« نعمت خان عالی شیرازی » از شعرای بسیار ظریف و از ندمای خاص « عالمگیر » بوده است.

روزی برای کاری نزد « بهره مندخان » افسر فوج شاهی رفت بهره - مندخان بسیار شکیل و خوشگل بوده است .

بعد از آنکه نعمت خان با او ملاقات کرد ؛ بهره مندخان بادیگری مشغول صحبت شد و پشت بعالی نمود و از او غافل گردید .

نعمت خان از این حرکت بهره مند خان بسیار متأثر گردیده . بدون اطلاع از نزد او بیرون رفت .

پس از چند دقیقه بهره مندخان چون ملتفت شد و نعمت خان را نیافت ؛ نو کر خود را عقبش فرستاد که او را برگرداند نعمت خان از برگشتن ابا نمود و بداهتاً این رباعی را گفته توسط همان نوکر برایش فرستاد:

عالی ز غمت اشک نریزد چه کند؟ وز همچو تو شوخی نگر یزد چه کند؟
بیر است و تو پشت کرده ای جانب او انصاف بده اگر نماید چه کند؟
شمر دوم داری ابهام مخصوصی است .

* (۱۰۴) *

یکی از شعرای شوخ و خوشمزه که نیمی از عمر خود را در هندوستان بسر برده و از خوان نعمت « شاه جهان » متعمم بوده است « ادهم » است که او را کاشی و همدانی گفته اند یکی از شعرای زمسان او ، مردی بوده است بی نهایت زمخت و نکره که به مذاق برعکس نهند نام زنگی کافور ، تخلص خود را « دلعلیف » گذاشته بود و در فقاہش او را « قلندر » میخواندند . قلندر هنگام شعر خواندن بقدری فریاد میکرد که گوش همه را خسته و آزرده میساخت؛

ادهم در اولین جلسه ای که با او برخورد و از صدای گوشخراش او بزرگمت افتاد فی البدیبه در باره او چنین گفت :

میان خرس و لطیف قلندر این فرق است

که این قلندر شهر است و آن قلندر کوه ؛

* (۱۰۴) *

روزی در مجلسی یکی از ظرفاء که « امرالله » نام داشته است شوخی رکیکی به « شیدای هندی » که یکی از شعرای دربار « شاه جهان » بود نمود . شیدا از

بی نزاکتی او عصبانی شده فی البدیبه او را چنین هجو کرده است:

نه تنهامن همی گویم که « امرالله » مفعول است

خدا فرموده در قرآن که « امرالله مفعولاً »!

* (۱۰۵) *

« حمید فہرندی » گفت در آنوقت که « مجد الملک بہاء الدین علی » بن احمد « پادشاه ہند ہملی میآید بخششها کرده بود و دیگر در خزانه او نقدی باقی نمانده بود .

روزی نشسته شراب میخورد و مست خراب بود . خواستم کہ او را مدحی کنم مگر از انعام او نصیبی یابم پس این رباعی را انشاء کرده بروی خواندم

ایقاعده دست تو زر بخشیدن چه زر؟ که بگنجها گهر بخشیدن
روزی صدره چو آب گردد خودشید از شرم کف دست تو در بخشیدن

چون رباعی مزبور خوانده شد او بی قائل و توقف این رباعی را سرود:

زین پیش زما بود اگر بخشیدن مر هر بیٹی خانہ زر بخشیدن
اکنون چو دل و خزینہ پر گشت و تھی مائیم و سخنها چو گهر بخشیدن

* (۱۰۶) *

گویند « علا الدین تکش » در اوائل کار بصوب ختاشفری کرد و در آن سفر خزینہ را ببندلو کرم پر داخت و بر مستحقان ایثار کرد و چون در آخر کار از بذل و بخشش ، خزینہ تهی شده بود و سائلان هجوم آورده مزاحمت مینمودند در مقام جواب و حیرت این رباعی را بگفت:

در زین سخا نشست دانم کردن گر کوه ز راست، پست دانم کردن
لیکن چو خزانه ای که میباید نیست از نیست چگونه هست دانم کردن؟

* (۱۰۷) *

« سرمد کاشی » در هند مجذوب یکی از مہاراجہ های ہند موسوم بہ « بہی چند » شد و کار بجائی کشید کہ از خود بیخود شد و مکشوف العورہ میگشت ؛ پس از آنزوی « شاہجان » و کشته شدن « داراشکوہ » چون « عالمگیر » بتخت نشست ، بسبب عداوتی کہ با سرمد داشت « ملاقوی » قاضی القضاة را نزد او فرستاد و علت مکشوف العورہ بودن او را پرسید .

سرمد فوری و فی البدیبه گفت.

شیطان قوی است !!

و سپس گفت :

بالای خوشی کرده چنین مست مرا چشمی بدو جام برده از دست مرا
 اودر بغل من است من در طلبش دزد عجبی برهنه کرده است مرا!
 ملا فوی از اینکه سرمد گفت «شیطان» قوی است برنجید و سلطانرا و داشت
 تا مجلسی را از علماء ترتیب دهند و بساوی بحث کنند و او را محکوم بقتل
 سازند .

در مجلس، شاه ازاد پرسید تو با این فضل و کمال چرا ستر عورت نمیکنی؟!
 سرمد فی البدیبه گفت:

آنکس که ترا ناج جهانبانی داد ما را همه اسباب پریشانی داد
 سپس پادشاه پرسید : تو میگفتی بعد از شاه جهان برادرم داراشکوه پادشاه
 خواهد شد - چرا این حرف درست نیامد؟

سرمد جواب داد : من درست گفتم - او پادشاهی ابد یافت :

عالمگیر که خود داراشکوه را کشته بود از این حرف عصبانی شد و گفت :
 شنیده‌ام که تو کلمه طیبه «لا اله الا الله» را درست ادا نمیکنی - علت چیست؟
 سرمد گفت : من هنوز در «نقی» مستغرقم و بر تبه «اثبات» نرسیده‌ام
 همین معنی را برای کافر بودن او دلیل گرفتند و حکم قتلش را صادر کردند
 در آن حال یکی از مریدان سرمد بوی گفت :

لا اله الا الله زادرست بگوتانجات پای . او گفت:
 عدری است که آوازه منصور کهن شد

من از سر نو جلوه دهم دارورسن را:

بالاخره او را بمقتل بردند و تا رسیدن پهای دار ۲ رباعی گفت که از آنجمله

این رباعی است :

در مسلخ عشق ، جز نکورا نکشند

لاغر صفتان زشت خورا نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز

مردار بود هر آنکه او را نکشند!!

(۱۰۸)

شخصی مصراع زیرا که از یکی از ابیات «میرزای بیدل» است در مجلسی
 خواند که :

روز سوار ، شب کند ، اسب چراغ پا (۱)

و گفت ای کسی میتواند مصراعی را برای پیش از آن بسازد؟

«علامی بلگرامی» که در آن مجلس حاضر بود فی البدیبه گفت.

غره مشو که ابلق ایام رام تو است

روز سوار ، شب کند ، اسب چراغ پا!

(۱۰۹)

چون سلطان معز الدین کیقباد، فرزند سلطان ناصر الدین، پادشاه هند
 بصوب دهلی روان شد ، مدتی از خوردن شراب و تشکیل بزم بنا بر وصیت پدر
 خوداری داشت و هر چه پربرخان و گله‌داران در جلب نظر وی میگوشتند ،
 موفق نمیشدند.

تا روزی در انتهای سواری زنی «لولی» بسیار قشنگ که آفت جان بود ،
 لباس زرتکار پوشیده ، ترکش زرانودی بر کمر بسته و کلاه دلبری کج نهاده
 بر خنگی مرصع لکام سوار گردیده ، پیش کو کبه سلطان در تاخت و نوعی جلوه
 گری آغاز کرد که نظارگان از هوش رفتند و منع او نتوانستند تا پیش چتر
 سلطان آمده از اسب فرود آمد و این بیت را خواند:

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد دیده برره می فهم تا میروی
 سلطان عنان کشیده ایستاد.

نازنین گفت . ما چندتن نازنین ، باوازه سلطان آمده‌ایم . در حق ما چه
 حکم است ؟!

سلطان بدرجه‌ای بی اختیار شد که فرمود.

۱ - اسب چراغ پا یعنی اسب سرکش و آنکه هنگام تاخت و تازد دست را بلند کند

فغان کاین لولیان شوخ شرنیکار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یقمارا (۱)

و در دم بفرمود تا بزم آریند و فوبت اول سلطان پیاله را از دست آن نازنین گرفته ، لبش را بوسید و این بیت را بر خوانند.

شب زمی توبه کنم از بیم نازشاهدان

بامدادان روی ساقی باز در کار آورد!

چون نازنین این بیت را شنید فوراً در جواب گفت:

غمزه زاهد فریبم ، زاهد صدساله را

موی پیشانی گرفته ، سوی خمار آورد!

سلطان از فهم و حسن تکلم او مسرور گشت و اورا ساقی ساخت. لولی شرایط

تعظیم را بجای آورده این بیت را بر خوانند.

ما گرچه که خوبتر ز ماهیم هم بنده بندگان شاهیم

و پیاله را پر کرد و بدست شاه داد

سلطان پیاله را از دست او گرفته این بیت را بر خوانند:

قدح چون دور من آید ، بنزدیکان مجلس ده

مرا بگذار تا حیران بمانم ، چشم در ساقی (۲)

و سپس فرمود:

اگر ساقی تو خواهی بود ما را که میگوید که می خوردن حرام است؟

این بگفت و پیاله را نوش کرد و آن روز را بشادکامی گذرانید.

❦ (۱۱۰) ❦

«بزرگی» زن شاعره ای بود از لولیان کشمیر که در عهد «جهانگیر» پادشاه

هند میزیست.

روزی چهارشاعر برای دین آورفته بودند و او هیچیک را بار نداد!

در این اثناء عرب بچه ای که خالی از اثر عشق نبود وارد شده و چون پیغام

داد ، بزرگی فوراً او را طلبید!

این معنی بر شاعران گران آمده و این رباعی را نوشته نزد وی فرستادند.

ای شیوه کفر و دین بهم ساخته ای غمرا بوجود خود دم ساخته ای

آنار بزرگی ز جبینت پیدا است که با عرب و گه بچم ساخته ای!!

۱ - این شعر از حافظ است ۲ - این شعر از سعدی است

بزرگی فی الفور این بیت را نوشته بیرون فرستاد

روزی که نهادیم در این دیر قدم را

گفتیم صلاهی است عرب را و عجم را!

❦ (۱۱۱) ❦

یکی از شعراء دسته گل تشنگی را بسته برسم ارمنان بنزد محبوب خود برد

محبوب وی فوراً این بیت را بسرود:

بگوای عاشق صادق ، چرا گلدسته آوردی؟

دل بلبل شکستی ، غنچه را دلخسته آوردی؟

شاعر در پاسخ محبوب نیز فوراً گفت:

زهر زیب دستت ، ماه من گلدسته آوردم

بخوبی لاف میزد گل ، به پشت بسته آوردم!

❦ (۱۱۲) ❦

«حمیدر کولوچ» که در عصر شاه اسماعیل صفوی بوده ؛ شخصی عامی و

بازاری بوده ولی شعرهای ظریف و پاکیزه می گفته است .

در اوائل سلطنت شاه طهماسب که شهرت یافته بود از او پرسیدند که توهین

نمی توانی و سواد نداری ؛ چگونه شعر می گوئی ؟

او در بدیبه گفته است:

چنان طوطی صفت حیران آن آئینه روبم

که میگویم سخن ؛ اما نمیدانم چه میگویم؟!

❦ (۱۱۳) ❦

در کن الدین - مسیح کاشانی ، که از شعراء خوش قریحه بشمار آمده و

در ادب استاد عصر خود بوده ؛ در دربار «شاه عباس کبیر» تقریب داشته است.

وقتی بعلتی مسیح از پادشاه رنجید و در صدد عزیمت به هندوستان برآمد

و این معنی را در بیت ذیل که برای سلطان فرستاده بیان کرده است:

گرفلت يك صبحدم بامن گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش!

شاه روزی در یکی از باغهای مصفاى سلطنتی بسیر و تفریح مشغول بود

در این اثناء ، گلپای زیبا و تشنگی را بنظر آورد. پس یکی از گلپاراجیده

توسط نوکر بچه زیبا طلعتی برای دانشمند و شاعر مزبور فرستاد.

چون شاعر گل مرحمتی سلطانرا دید قطعه نغز زیر را بداعتأسروده توسط
همان آورنده برای شاه عباس فرستاد و شاه را از مطالعه آن فرج و انبساط
وافری دست داد.

کلی بدست گلی پیش ما فرستادی دو گل به نیت یساک کیسا فرستادی
بهای خون من از بنگری یکی خس نیست تو خود بدلف دو گل خونبها فرستادی!

(۱۱۴)

در سال یکهزار و هشت هجری قمری «شاه عباس کبیر» به شهید مقدس
مشرف شد و خدمت و خادمباشی گری «استانه قدس رضوی» را بعهده گرفت.

شبی با مقرض گل شمعها را میگردفت «شیخ بهائی» که در خدمت بوده
بالبدیبه این رباعیرا گفت:

پیوسته بود ملائک علیین پروانه شمع دوزخه خلد برین
مقرض با احتیاط زن ایخادم ترسم پیری شهر جبریل امین!

o(۱۱۵)o

«ملاشرف الدین بافقی» از شعرای با کمال و مشهور دوره «شاه طهماسب
صفوی» بوده که شاه نسبت بوی التفات خاصی داشته است روزی در مجلسی
شاه با او بگفتگو پرداخت ولی وی بسبب گران گوشی ملتفت نشد.

چون اطرافیان او را ملتفت کردند در بدیبه این قطعه را از راه معذرت
پسرود

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود در تمن
جای آن بود کاز گران گوشی پای تا سر فرو روم بزمین !!

(۱۱۶)

گویند روزی «میرزا مهدیخان» منشی «نادر شاه افشار» بیارگاہ در آمد
هیبت پادشاه حواس او را فرو گرفته بود ناگاه بی اختیار پدای بر ظرف
چینی نهاده و آنرا بشکست!

پس فوراً تعظیمی کرد و از ترس ارتجالا باین بیت اعتذار جست:

کاسه چینی بچشم کله فغفور بود

چون سگ این استانم، پا نهادم بر سرش!

نادر باشنیدن این بیت او را بخشید.

(۱۱۷)

گویند در مسافرتها همیشه عادت «نادر شاه افشار» این بود که خودیکه
وتنها بقاصله پنجاه قدم، پیشاپیش لشکر حرکت میکرد و کس دیگری
حق نداشت که از او جلوتر برود و یا نزدیک او اسب براند.

در مسافرت بخوازم «شبی در آنسر نارپکی وغفلت سوار اسب «میرزا
مهدیخان مستوفی» چند گامی از نادر جلو افتاد!

مستوفی وقتی خبر دار شد که اسب او جلو اسب نادر قرار گرفته بود!
نادر چون ملتفت شد، باخشم و غضب فوق العاده فریاد برآورد و گفت

کیست که جلو من اسب میراند!

مستوفی که موقعیت خود را در خطر دید بهیچاکی از اسب بر زمین جست و
این شعر را بر بدیبه بر سرش رسانید:

من آن ستاره صبحم که از طریق ادب

همیشه پیشرو آفتاب میباشم!

نادر از حاضر جوابی و لطیفه گوئی او نرم شد و او را بخشید (۱)

(۱۱۸)

روزی شعرای اصفهان در قصر باغ زرشک صفوی انجمنی داشتند ناگاه
این مصراع:

۱ - وقتی نظیر این واقعه برای یکی دیگر از شعراء اتفاق افتاد و با سرودن
قطعه ای بشرح زیر خود را از مهلکه نجات داد. است و چنین بنظر میرسد که میرزا
مهدیخان مضمون شعر را از وی گرفته باشد:

چنانکه گویند وقتی «میرزا املک مشرقی» نسبت بیادشاه وقت چند گامی جلوتر
افتاد و چون مورد عتاب واقع گردید برای عذرخواهی این قطعه را سرود و پسندیده
واقع شد

بدین خطا که دو گام از تو پیشتر رفتم

بچون منی ز تو چندین عتاب میباشد!

تو آفتاب منبری ' مرا زهمچو توئی

طریق سبقت جستن صواب میباشد

شها ستاره صبحم من دستاره صبح

همیشه پیشرو آفتاب میباشد

مطرب‌باشب ناله سر کرده است و نانی میزند
از خاطر یکی از آنان تراوید و خود و دیگران در ساختن مصرع نانی از
فرمانندند.
در این هنگام «آقا محمدخان اصفهانی» متخلص به عاشق، از دور پیدا
شد. او را بانجم خواندند و مصرع را بدو نمودند.
او فی البدیبه مصرع دوم آنرا چنین ساخت:
در میان نای بانگ آشنائی میزند.
و چون بیت دیگر را از او خواستند فوراً گفت:
وادی گم گشتگان راه را خضریم ما
هر که ره گم میکند ما را صدائی میزند.

❀ (۱۱۹) ❀

«فتحعلی شاه قاجار» در شب اول ماه باستهلال مشغول بود.
در این بین یکی از خانمهای حرم دریچه را بگشود که او نیز باستهلال کند
شاه به «ملك الشعراء - فتحعلی خان صبا» که در خدمت بود توجه کرد و
گفت:

در شب نو ، آن پربرخ ، بی نقاب آمد برون
صبا در بدیبه مصرع دوم آنرا چنین سرود:
ماه میچسبند مردم ، آفتاب آمد برون!! (۱)

❀ (۱۴۰) ❀

روزی از روزهای عید نوروز «فتحعلی شاه قاجار» به مارت نگارستان رفت
فصل بهار بود و درختان تازه شکوفه کرده و قطرات تزاله که بر روی آنها افتاده
بود ، در نور خورشید میدرخشید و زیبایی خاصی یافته بودند.
با مشاهده آن مناظر زیبا ، طبع شعر شاه گل کرد و این مصرع را فی البدیبه
ساخت:

روز عید است و بهر شاخه نم باران است
ولی هر چه کوشید نتوانست مصرع دوم آنرا بسازد.

یکی از ملازمان شاه که دوستی با فتحعلی خان صبا شاعر داشت و بدون
جهت بزندان افتاده بود ، موقع را غنیمت شمرده به عرض رسانید که اگر سلطان

اجازت فرمایند ، فتحعلی خان صبا را که در زندان بسر میبرد و در بدیبه گوئی
دستی دارد ، بحضور بطلبیم تا مصرع دم را بگوید
شاه اجازه داد و شاعر را آوردند . همینکه چشم فتحعلی شاه بوی افتاد
فوراً گفت:

روز عید است و بهر شاخه نم باران است
شاعر زندانی هم بلافاصله گفت:

روز بخشیدن تقصیر گناهکاران است

و باین طریق هم بیت را تکمیل کرد و هم خود را از زندان رهایی بخشید .

❀ (۴۱۱) ❀

گویند روزی (فتحعلی شاه قاجار) از بازار مسگرها میگذشت و فتحعلی خان
ملك الشعراء صبا نیز در خدمتش بوده است .

پادشاه در یکی از دکانهای مسگری زیبا پسری را مشاهده میکند که حسنی
بکمال و جمالی بس پسندیده دارد ولی بواسطه عجاورت پا کوره مسگری
گرد زغال و خاکستر بروی او نشسته و بر جمال زیبایش حجابی قرار گرفته
است شاه صبا میگوید : این را بیچه تشبیه میکنی؟!

صبا فوراً میگوید :

بروی بیچه مسگر نشسته گرد زغال

صدای مس بفلک میرسد که ماه گرفت! (۱)

❀ (۱۴۲) ❀

وقتی (فتحعلی شاه) در حرم این مصرع از خاطرش گذشت :

تنگ آمدم زدست دلم ، کس نمیبرد!

چون آنرا خواند (عفت خانم) که یکی از زنان حرم بود و ایستاده بود
فوراً و بالبدیبه گفت :

من ایستاده‌ام که دهم جان ، بده بمن!

روز دیگری همین خانم خطاب بشاه بر بدیبه چنین گفته است :

هر جا که میبرم بفروشم بدلیران

دل، داغ بندگی تو دارد ، نمیخرند

۱- مطابق ضبط مجله آرمغان این شعر متعلق به (سرحدی) است بعضی دیگر
گویند که چون فتحعلی شاه پس مسگر را دید خود فوری مصرع اول را سرود
و مهدی بیک شقاقی که از شعرای دربار او بوده بلافاصله مصرع دوم را ساخته است

* (۱۴۳) *

گویند چون **مهدی بیک شقاقی**، که یکی از شرای خوش قریحه و با ذوق اوائل قاجاریه بوده در دربار فتحعلی شاه مورد نظر واقع شد و اشعارش پسندیده شاه افتاد؛ شعراء بروی حسد بردند و نزد شاه از وی بدگویی کردند که طبع بلندی ندارد.

عاقبت قرار شد که حضوراً او را امتحان کنند. پس شعراء مجلسی را ترتیب دادند و مهدی بیک را حاضر کردند و با او گفتند که ما چهار کلمه مختلف را میگوئیم، اگر تو آنها را در یک رباعی آوردی که معنی متناسبی هم داشته باشد ما بشاعری تو اعتراف میکنم.

شقاقی قبول کرد. پس شعراء گفتند:

خیار چنبر - اشنان - خار خشک - زیره؛

شقاقی فوراً چنین گفت:

از ما تو خیار چنبر ارزان نخری از جامه ما چرك باشان نبری
پردیده تو خار خشک بنشانم تا بار دیگر زیره بکرمان نبری
شعراء شرمند شدند و پادشاه شقاقی را بناوخت.

* (۱۴۴) *

گویند «**فریدون بیک**» نامی معروف به «**زرین گمر**» جوانی سرود که حسن جمالش بی نظیر بوده ندیم و ملازم خدمت فتحعلی شاه بوده است (۱) روزی در شکارگاهی، فریدون بیک قبای سبزی در برداشته و گمر زرین هم بروی آن بسته بوده است ناگاه آهویی از بهلوی او میگذرد.

فتحعلی شاه بفریدون بیگ میگوید: او را بزن!

شاه را از این منظره خوش آمده فوراً این بیت را فی البدیهه میسراید:

این پسر سبز قبارا نگر در ظلمات آب بقار انگر

۱ - این بیت که در وصف فریدون بیک سرود شده است از گفته فتحعلی شاه است؛
قرص قر روی فریدون بک است سنبل تر موی فریدون بک است

مهدی بیک شقاقی نیز که در خدمت بود فوراً بیت دوم را بدینگونه میسراید:

کرده سیه چشم بهم چشمی اش آهوی پادر بهوارا نگر

* (۱۴۵) *

گویند روزی این مصراع از خاطر «**فتحعلی شاه قاجار**» گذشت:

بسکه کردم گریه، آب چشمم از ابرو گذشت!

و چون آنرا خواند از ساختن مصراع دوم آن عاجز ماند زیرا که مضمون مصراع برخلاف حقیقت و دوزاز تصور بود، چه آب چشم چون خارج شود سر از زیر

میگردد و هیچوقت به ابرو نرسد تا چه رسد باینکه از آن بگذرد!

در اینموقع **مهدی بیک شقاقی**، شاعر که در خدمت بود با ساختن این

مصراع، مصراع بیمعنی شاه را روحی بخشید.

چشمه چون طغیان کند، سیلاب از پهل بگذرد!

* (۱۴۶) *

وقتی «**فتحعلی شاه**» خلعتی فاخره به **مهدی بیک شقاقی** داد. وی آنرا در میخانه بیهای باده فروخت!

شاه از استماع این معنی بر آشفت و باو عتاب نمود!

شقاقی فی البدیهه این بیت را سرود:

خلعت نو شده در باده دیرینه گرو

که بود باده دیرینه به از خلعت نو!

شاه خندید و خلعتی دیگر باو داد.

* (۱۴۷) *

گویند وقتی که «**ناصرالدین شاه قاجار**» در مشهد بود، روزی صبحگاهی از حمام بیرون آمده در این هنگام تازه آفتاب طلوع کرده و برگنبد طلای رضوی قابیده بود.

شاه چون آنرا دید فوراً این بیت را ساخت:

خلوتکه یار است بگوئید بخورشید

کایتجا نکشد تیغ که باید سپر انداخت!

* (۱۴۸) *

روزی «ناصرالدینشاه قاجار» در شکار گاهی چشم آهوئی را هدف تیر ساخت.

«سام میرزا» متخلص به «رضوان» که در رکاب بود ارتجالا این رباعی را گفت.

روزی ز قضا شاه جهان خسوراد تیری بسوی صید برمدی بگشاد
چون تیر ز شصت شه روانگشت ، آن صید

از روی ادب گرفت و بر دیده نهاد

و چون پادشاه مرغی را در هوا نشانه کرد این رباعی را بالبدیهه بگفت:

ایشاه دلت زمانه مسرور گرفت تیرت بهوا شکاری از دور گرفت
بهرام که میدوخت لب گور بتیر زین تیر تو حسرت بلب گور گرفت
هم چنین روزی در دست پادشاه تازیانه بود - شاه و پیرا امر کرد که بمناسبت شعری گوید. وی این رباعی را بساخت:

نبود بتو ، تازیانه شاه مثال

همتای تو در زمین محال است ، محال

دست شه و بند تو وانگشت ملك

يك چرخ و دو خط استوا ، پنج هلال

گویند در هرات بنام ناصرالدینشاه سکه زدند. (۱)

چون آن سکه را بدرگاه آوردند ، رضوان این رباعی را بدیهه بگفت:
امروز خبر رسید در آنجمنم کآمد زههری ، سکه شاه ز منم
فردا زهری تا در چین سکه اوست باشد روزی که سکه بینی سختم!

* (۱۴۹) *

«ناصرالدینشاه قاجار» بشکار رغبتی تمام و در صید جانوران مهارتی تام داشته و هر وقت فراغتی دست میداده با خدم و حشم بسیار بهرم شکار از تهران بیرون میرفت و خیمه و خرگاه بهامون میزده است.

روزی در یکی از شهرهای اطراف «شهرستانک» دویلنگ را یکی پس از دیگری بظاک هلاک افکند. هنگامیکه آندو جانور وحشی بتیر سلطان درخون

غلط پندند «میرزا ابراهیم خان - خلوتی» که جزء ملتزمین رکاب بود پیش دریده ، تعظیمی کرد و گفت:

امروز چوشه سوار برنوسن شد مانند فرشته سوی اهریمن شد
افکند بیک لحظه خدنگش دویلنگ شاهنشاه شیردل پلنگ افکن شد
شاهرا بسیار خوش آمد و فرمود بارک الله میرزا ابراهیم خان ؛ چه سله ای میخواهی ؟

میرزا ابراهیم خان که بدولت شنه از حشمت و جاه مستغنی بود در انصاعت تنها بیک بازشکاری نیاز داشت گفت:

بارب بشاه ما همه غیر درازده در هر مصاف حشمت دشمن گدازده
بی برک و ساز مانده و بی باز دخلوتی ،
شاهها سزای خدمت دیرینه «باز» ده ؛

شاه فوری تقاضای او را بر آورد.

* (۱۳۰) *

گویند روزی در مجلس خاص «ناصرالدینشاه» یکی از ساقیان که جمالی بیمانند داشت بساروئی گشاده ، جسامی زرین را از می نواب پر ساخته بشاه تقدیم میکنند.

شاه فوراً این مصراع را میگوید

قدح در کف سانی بی حجاب

ولی مصراع دوم آنرا نمی تواند بسازد - پس «حکیم قانلی شیرازی» را احضار کرده و او را بساختن مصراع دوم مأمور میکند.
حکیم بیدرنک میگوید:

سهیلی است در پنجه آفتاب

روزی دیگر ، ناصرالدینشاه ، در فصل بهار ، در عمارت سلطنتی در ادسی ایکه مشرف بباغ بود نشسته ، غلیان میکشیده است . در این موقع درخت نسترنی دامی بیند که غرق در گل بوده و منظره بدیعی پیدا کرده است. لذا طبع شعرش بجوش آمده بیدرنک میگوید:

این بته نسترن که اندر نظر است

و هر چه فکر میکند نمی تواند بقیه آنرا بگوید لذا «حکیم قانلی» را

احضار میکنند و میگویند این مصراع را تمام کن.

قاآنی پیدرنگ میگوید:

گویا طبق زمرد بر گهر است

یسا مجنون است پنبه داغ بتن

یا لیلی سبز پوش چادر بسراست

(۱۳۱)

گویند وقتی میخواهند در همسایگی خانه «حکیم قاآنی» مسجدی بسازند و عاقبت بواسطه کمی جا مجبور شدند که پستوی منزل قاآنی را خراب کرده جزء مسجد کنند.

چون آنرا خراب کردند دیدند که در طاقچه های آن تنگ ها و قرابه ها و شراب گذارده شده است!

«حاج میرزا محمدعلی» برادر بزرگ قاآنی که یکی از علمای روحانی برد بقاآنی برخاش میکند و او را از نگهداشتن شراب و نوشیدن آن سرزنش مینماید قاآنی در پاسخ فوراً میگوید:

شراب خانه ما را بین و پایه آن

که چون خراب شود خانه خدا گردد!!

(۱۳۳)

این غزل شیوا از حکیم قاآنی است که گویا بر بدیبه سروده است:

خیزید يك دو ساغر صهبا بیاورید

ساغر کم است يك دوسه مینا بیاورید

مینا بکار نایب کشتی کنید پر

کشتی کفاف نهد دریا بیاورید

خوبان شهر را همه يك جا کنید جمع

چونیکه من نشسته ام اینجا بیاورید

از ملك ری بساحت بغما سپه کشید

هر جا پری رخی است بیغما بیاورید

در بزم عیش از لب و دندان مهوشان

يك آسمان سهیل و تریا بیاورید

تا من بیاد چشم نکویان خورم شراب

يك جو بیار نرگس شهلا بیاورید

تا من بیوی زلف بتان تر کنم دماغ

يك مرغزار سنبل بویا بیاورید

گیرید گوش زهره و او را کشان کشان

از آسمان بساحت غبرا بیاورید

تا بید زلف حوری و او را دوان دوان

سوی من از بهشت بدنیا بیاورید

تا من کنم نهای خداوند خود رقم

كلك ومداد و کاغذ و انشا بیاورید

(۱۳۳)

مرحوم «آشوب» که یکی از فضلاء دوره ناصری است داستان زیر را تالیف کرده است.

شبی در «دز آشوب» شمیران با مرحوم «حکیم قاآنی» مهمان بودیم. اول شب از طرف دربار سلطنتی که دره صاحبقرانیه بود ابلاغی برای «حکیم قاآنی» آوردند که باید فردا صبح در سلام رسمی حاضر شده قصیده بخوانی چون قصائد سلام را (قاآنی) رسماً قرائت میکرد از این ابلاغ تعجب نمود که فردا عیدی نیست که سابقه سلام داشته باشد!

اظهار شد که (ناصرالدین شاه) مقرر داشته است که روز سیزدهم رجب که مولود مسمود (حضرت امیر) است عید رسمی بوده و سلام عام منعقد شود حکیم دیگر اعتنائی نکرده و مثل سایر شهبها بمفاکها و مذاکرات معموله شبرا بیایان برده در موقع هم استراحت نمود.

صبح که از خواب برخاست ، بعد از ادای فریضه لباس پوشیده ، جبه را بدوس انداخته گفت برخیز تا برویم.

گفتم قصیده چه خواهد شد؟

گفت قلمدان و کاغذ را همراه بردار!

نزد يك طلوع آفتاب؛ از (دز آشوب) پیاده رو بطرف صاحبقرانیه حرکت کرده و در بین اینک (تکمه دست) را می بست و لباس را مرتب مینمود ، نظرش بافتاب افتاد که چون بسمت مشرق میرفتیم ، خورشید با اشعه طلانی خود از کوه سر بر کشیده بود. پس فوری گفت:

خیمه زر بخت زد بر چرخ نیلی آفتاب

وز پرنده نیلگون آویخت مس ذرین طناب

بال بگشود از بس شام سپه صبح سفید

همچو سپهین شاه بازی، از پس مشکین غراب

و شروع کرد بگفتن این قصیده فریده که انصافاً از حیث فصاحت و بلاغت و معانی و بدیع و مطالب رفیع (شمس القلاده) اشعار او بلکه اشعار متقدمین و متأخرین

است و مسلسل میگفت و من مینوشتم!

وقتی وارد صاحبقرانیه شدیم ، قصیده تمام شد و عجب در این است که علاوه بر مضامین بکر آن از قبیل:

همچو نوروز جلالی شاید از این عید را

خلق عید ناصری خوانند بهر انتساب

و مطالب بلند و عالی آن مثل:

نه توانه ممکنش خوانم نه واجب زان سبب

اندرین ره نه در فکم ممکن اسب و نه شتاب

در آخر شعر هم گفته است:

بیش از اینت حد گفتن نیست، و رگومی خطاست

ختم کن اینجا سخن ، والله اعلم بالصواب !

و اتفاقاً این آخرین شعر حکیم قانچی بوده و دیگر شعری نگفته و بعد از چند روز تب کرده و بیکهفته بمذوقات نموده است.

(۱۳۴)

چون «حاج فصیح الملک - شوریده شیرازی» که از بینامی چشم محروم بود برای نخستین بار بدر بار «ناصرالدینشاه» بار یافت ، و قصیده ای در مدح آنشاه خواند (۱) پادشاه آنرا پسندید و ویرا تمجید و تحسین بسیار نمود شوریده پس از شنیدن آفرینهای پادشاه این دوبیت را فی البدیعه ساخت:

رفتم بدرگه شه و خواندم تقای شه

احسنت شه شنیدم و چشمم و رانیدم

چون مصطفی که شد شب معراج سوی عرش

روی خدا ندید و ندای خدا شنیده !

پادشاه را بسیار خوش آمد ، خلعتی فاخر و لقب فصیح الملکی ، بوی مرحمت نمود.

گویند در این موقع شاه که میخواست نسبت بشوریده بیشتر اظهار لطف کند انجیر را از روی میز جلو خود برداشت و بشاعر تعارف کرد.

۱ - 'قصیده بدین مطلع است:

بستم زهارس رخت ابا پخت پرامید زی تخت شاه ری شدم از تخت چه شنید

شوریده بالبدیعه این رباعی را بگفت (۱)

انجیر اگر میوه شیرین نبودی شایسته بزم ناصرالدین نبودی
گر به نبودی زسیب وانگور و انار هرگز قسم خدای و التاین ، نبودی

(۱۳۵)

روزی در مجمعی از ادبا مرحوم حشمت شیرازی و حسرت شیرازی حضور داشتند و سخن از بدیعه سرائی میرفت . در این موقع چهار کلمه : عینک - پنبه - سبجه - می ، مطرح شد و قرار دادند که شعراء با یکبار بردن آنها در یک رباعی طبع آزمائی کنند.

مرحوم حشمت بیدرنک این رباعی را گفت:

دوش از پی دیدن مه ، آناه تمام

بر چشم نهاد عینک و رفت پیام

مه دید و فکند سبجه و گفت مرا

کش پنبه زمینای می و ریز بجام

و مرحوم حسرت فی البدیعه این رباعی را ساخت:

موی سیهم چو پنبه گردید سفید

از ضعف بصر بعینکم کار کشید

پیمانہ ومی بدیگران ارزانی

از سبجه و سجادہ کنم گفت و شنید

(۱۳۶)

در دوره استبداد صغیر ، پس از اینکه مجلس شورای ملی بتوپ بسته شد محمد علی شاه قاجار دستور داد تا «شیخ الرئیس قاجار» را که در ردیف آزادبخواهان بود در باغشاه محبوس ساختند . هر چه واسطه و وسیله برانگیخته شد مؤثر نیفتاد تا عاقبت خود شیخ الرئیس این رباعی را گفته برای شاه فرستاد و فوری حکم آزادی او را صادر کرد

ایشاه بعزرحم و قدس قرابت

من بسته این در گهم وداعی دولت

از گردن من سلسله بردار تو از مهر

بر گردن یکسلسله بگذار تو منت

گویند پس از اینکه از حبس نجات یافت عزیمت خراسان کرد . در میامی ، که

از توابع نیشابور است چند روزی اقامت گزید و پیاده گساری پرداخت و داد

۱ - بعضی این واقعه را نسبت بشاهزاده دارا نسبت میدهند و رباعی از وی میدانند

روزگار را از جام باده گرفت. در اینموقع شیخ الاسلام محل تصدقات شیخالرئیس را کرد و او این رباعی را گفته برایش فرستاد در این رباعی صنعت جناس کامل بکار رفته است

تاخیمه بصحرای «میامی» زده ایم با نغمه ای جام بیابوی زده ایم
ای شیخ مده زحمت خود، بخلت ما در مجلس مامیا، میامی زده ایم
روزی دیگر شیخالرئیس در مجلس «و ثوق الدوله» مهمان بوده است و چون برای او بستنی میآورند این بیت را بالبدبیه میگوید:

عهدی که با تو بستم هرگز گسستی نیست
ما بسته تو هستیم : محتاج بستنی نیست!

(۱۳۷)

روزی در مجلسی «شیخ فضل الله نوری» مجتهد معروف اوائل مشروطیت و «ظهیر الدوله» مرشد و عارف معروف حضور یافته و بفاصله چند متری «با گرفتن حریم» یکدیگر نشستند.

از این وضع و حالت عکسی گرفته میشود و چون عکس مزبور را به مرحوم «ابوالحسن میرزای قاجار» معروف به «شیخالرئیس» که از شعرای معروف است نشان میدهند؛ وی فی البدبیه این قطعه را در زیر آن مینویسد

چو عکس «مفتی» و «صوفی» بصفحه ای دیدم
شگفتم آمد و گفتم که جای خوشحالی است
«فقیه» و «مرشد» بنشسته در یکی مجلس
که این مقدمه یک نتیجه عالی است
«شریعت است و طریقت» ولی هزار افسوس

که جای نقش حقیقت در آن میان خالی است!
و بکنایه میفهماند که گفتار و کردار آندوه از حق و حقیقت تهی است!

روزی دیگر مرحوم «ابوالحسن میرزای شیخالرئیس قاجار» بخدمت مرحوم «شریعت سنگلجی» که از فقههای معروف آن دوره بود رسید. مرحوم شریعت برای طلابی که در خدمتش بودند کتاب «شرح هدایه مبینی» تدریس میکرد. مرحوم شریعت همینکه چشمش بشیخالرئیس افتاد کتا برا کنار گذاشته با او بتعارف پرداخت.

شیخالرئیس پرسید: چه تدریس میفرمودید؟!
شریعت گفت: شرح هدایه مبینی تدریس میکردم.
شیخالرئیس بالبدبیه این بیت را انشاء کرد:

اگر در کفت جرعه ای «می» بدی
هدایت نمی جستی از «مبندی»!
ره عقل رفتیم نقلی نداشت

خدا را مجو جز ره بیخودی

(۱۳۸)

در زمان سلطنت «ناصرالدینشاه قاجار» «فرهاد میرزا» «معمدالدوله» که در شیراز به «سبیل سیاه» (۱) معروف است حاکم فارس گردید. در اینموقع «فضلعلی» نامی گراشی یاغی بوده و فارس را دچار نهب و قتل و غارت و کشتار عجیبی کرده و قلعه «تبر» را که یکی از قلاع بسیار مستحکم بوده جایگاه خود ساخته بود.

معمدالدوله، قوام الملک شیراز را مأمور دستگیری وی میکند. قوام الملک با صدمه بسیار و تدبیر بسیار بالاخره قلعه را گرفته و فضلعلی را دستگیر و سرش را بریده برای فرهاد میرزا بشیراز میفرستد.

هنگام ورود سر فضلعلی بمجلس فرهاد میرزا، اعیان و اکابر و بزرگان و شعراء شیراز حضور داشته اند و «فرصت الدوله» شاعر معروف شیراز نیز حاضر بوده است و این رباعی شیوار ارتجالا گفته است و بمناسبت نام «فرهاد میرزا» و قلعه «تبر» و خسرو (مقصود ناصرالدینشاه است) صنایع و ایهامات و جناسهای چندیرا بکار برده است.

از فضل «علی»، «فضلعلی» شد بسفر
شد کام جهانی همه «شیرین»، چو «شکر»
ز نهار به «خسرو» برسانید خبر
کاز «تیشه»، «فرهاد»، بشد فتح «تبر»!

۱- چون سبیلش را که سفید بوده بارنگ سیاه میکرد است

* (۱۳۹) *

وقتی «فرصت الدوله» در یکی از باغهای شیراز دعوت داشته و مهمان مرحوم
«رئیس العلماء» مجتهد معروف بوده است.

خانم میزبان که زنی مقبول و در عین طراوت جوانی بوده، زلف مشکین
خود را «فرزده» و آراسته و گل سرخ رنگی را هم در میان آن قرار داده
بوده است. فرصت الدوله چون وارد باغ میشود آن خانم زیارا با سر برهنه
و آن وضع جالب می بیند این رباعی را بدیبه میسراید:

در طسره عنبرینت ای طرفه نگار
مشاطه گللی ز حسن بر داده قرار
جز طره عنبرینت ای طرفه نگار

هرگز که شنیده طره گل آرد بار؟!
میزبان یکمبای اعلا و پنجاه تومان بوی صله میدهد.

* (۱۴۰) *

«قاضی زاده» لاهیجان برپسری «صادق» نام عاشق بود. روزی
آن پسر او را از بالای بلندی بینداخت و دست وی بشکست و لذا بر بدیبه این
قطعه را بگفت:

بشقی «صادق» اگر دست من شکست چه باک؟!
کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
پسی ثبوت، مرا احتیاج بینه نیست
«گواه عاشق صادق در آستین باشد»!

* (۱۴۱) *

«درویش محمد» نامی را «امیرخان ترکمان» بفلك بست. پس
از چوب خوردن، آن فلک زده قادر نبود که از تاب درد، پای خود را بر زمین نهد
و بمناسب حال خود این رباعی را بگفت و بخدیمت امیر فرستاد:

پایم که دویده بود در هر وادی
چون بر ادبی نمود، دادش دادی
از دولت تو رسید پایم به «فلك»!

واکنون بزمن نمیرسد از شادی!! (۱)

* (۱۴۲) *

روزی «داوری مازندرانی» در مجلس «سردار امجد» حاکم طبرستان
حضور داشت. اتفاقاً جوانی از اعیان زادگان ساری که آب و رنگی بس نیکو داشت
نیز در آن مجلس بود جوان مزبور بعلتی مجهول، دست خود را حایل چهره
خویش کرد. سردار از آن حالت خویش آمده بدآوری اشاره کرد و گفت:
تشبیه این منظره را بچه توان کرد که بسی دشوار است؟!

داوری فکری کرد و گفت بمضمون این شعر که بداهتاً بر من میرسانم و
فورا این قطعه را بساخت:

دست بر رو گرفت و سوخت مرا نیست این سوختن ز حکمت دور
هر کجا اوفتد بسوزاند نور خورشید از پس بلور!

* (۱۴۳) *

روزی دیگر «داوری مازندرانی» مهمان «ابراهیم خلیل خان»
بوده است. اتفاقاً سرزده وارد حیاط بیرونی میشود.

برخلاف معمول، دختران ابراهیم خلیل خان با سر و چهره گشوده در ایوان
حیاط مزبور گردهم نشسته و مشغول صحبت بوده اند. داوری همینکه این وضع
را مشاهده میکند سر بر زیر افکنده بر میگردد!

در اینوقت ابراهیم خلیل خان او را آوازه داده و پیرا از طسرف دیگر
هدایت میکند.

داوری همینکه وارد میشود این رباعی را گفته و بعد تفصیل را بیان میکند:
گویند که در عهد ابراهیم خلیل بت گشت شکسته، بت پرستنده ذلیل
من بنده بچشم خویش دیدم امروز چندین بت آذری در ایوان خلیل!

* (۱۴۴) *

«غیبی مازندرانی» را باغی بوده است که فصل بهار در آن بسر میبرد
روزی جمعی از فضلاء و ادباء بحضورش میرسند. یکی از آنها که گاهگاهی به
«صهباهای غیبی» سرخوش بوده، چون باغ را مفرح دید این رباعی را بر
قطعه کاغذی نوشته در جلو غیبی میگذارد:

در رنج خماری بودن ای یار ملبغ، جهل است و بحکم عقل، الجهل قبیح
من دفع خماری جز بمی نتوانم، درده قدسی که: الضرور است تبیح (۱)

غیبی چون آنرا میخواند فی البدیبه این رباعی را گفته و در ذیل رباعی اولی نوشته جلو گوینده میگذارد:

در محضر جمعی بعبارات فصیح میخواستهای که : الضرورات تبیح
بشوزمن این نکته که رمز است ملیح کشف الاسرار عند الاغیار قبیح !!

*(۱۴۵) *

چون « ملك الشعراء - صبوری خراسانی » فوت شد، پسرش « محمد تقی - ملك الشعراء - بهار » با اینکه بیست ساله بود شروع بگفتن اشعار نغز نمود - جمعی گفتند که اشعار پدرش را بنام خود میسراید - پاره‌ای گفتند که گوینده اشعار ، مادرش میباشد !

تا عاقبت در محفلی که جمعی حاضر بودند ، فراد شد که این چهار کلمه را (تسبیح - چراغ - نمک - چنار) در چهار مصراع بوزن رباعی بگوید
مرحوم بهار این رباعی را در ظرف مدت اندکی بگفت -

با خرقه و تسبیح مرا دیدم چو یار گفتا ز چراغ زهد ناید انوار
کس شهید ندیده است در کان نمک کس میوه نچیده است از شاخ چنار !
باز ساختن رباعی دیگری را با داشتن این چهار کلمه مطرح شد :

خروس - انگور - درفش - سنگ

مرحوم بهار این رباعی را بداهتاً گفته است :

بر خاست خروس صبح بر خیزا بدوست خوندل انگور فکن در رک و پوست
عشق من و توفعه مشت است و درفش جور تو و دل صحبت سنگ است و سبو
گویند در مجلس دیگری ساختن یکر با عیرا با در برداشتن کلمات زیر مطرح شد
گل رازقی - سیکار - لاله - کشک

مرحوم بهار فوری گفت :

ای برده گل رازقی از روی تورشك در دیده مه زدود سیکار تو اشك
گفتم که چو لاله داغدار است دلم گفتمی که دهم کام دلت ، یعنی کشک (۱)
بهار خود گفته است که در آن مجلس جوانی بود طناز و خود ساز و با این
امتحانات دشوار قانع نشده گفت تواند بود که در آن اسامی تبانی شده باشد
و برای ایمان آوردن من این چهار چیز را بر کاغذی نوشته :

آئینه - اره - کفش - غوره

۱ - کشک کنایه است بکار نشدنی و غیر ممکن

و گفت بهار باید بالبدیبه آنها را در یک رباعی بسراید .

برای تنبیه آن شوخ چشم دست اطاعت بردیده نهاده و در ضمن گفتن رباعی او را نیز هجو کردم

چون آئینه نورخیز گشتی ، احسنت چون اره بعلق تیز گشتی ، احسنت
در کفش ادیبان جهان کردی پای غوره نشده ، مویز گشتی ، احسنت !

*(۱۴۶) *

در اوایل فصل بهاری ، روزی « ملك الشعراء بهار » و « دیبا » و (دکتر شهریار) باشخصی بنام (علمدار) از تهران بسوی قریه (شهریار) رفتند و از آنجا عازم (کرج) شدند

مرحوم بهار در کرج دوستی داشت و بمنزل او وارد شدند . چون میزبان خواست با (همراهان) بهار آشنائی حاصل کند مرحوم بهار بر بدیبه این دو بیت را ساخته بر او برخواند :

ای « کرج » سویت سه تن از « شهر » یار آورده ام

با « علمداری » و « دیبا » « شهریار » آورده ام

خلق میگویند از یک گل نمیگردد بهار

زین سبب سویت سه گل با یک بهار آورده ام

*(۱۴۷) *

« شیخ محمود روحی » (افضل الملك) که یکی از دانشمندان عصر خویش میباشد و سالها محضر « سید جمال الدین اسد آبادی » را در اسلامبول درك کرده بود فرمود :

روزی با « جیحون » شاعر توانای یزد در بازار کرمان عبور میکردیم
نگاری دلفریب با کفش سرخ میکذشت و هر دو بی اختیار بوی نگر بستیم و جیحون
بیدرنگ گفت :

سرخ کفش ایدوست ، از خون عاشقان است

کاری نمیتوان کرد ، پای تو در میان است !

*(۱۴۸) *

وقتی در مجلسی صحبت شده بود که کلمات :

میز - عصا - عمر

در قطعه‌ای گفته‌اید .

مرحوم «حاج عبدالحسین ذوالریاستین نعمت الهی» متخلص به مونس
این قطعه را بر بدیهه سروده است:

این عصاراستی بگو شم گفت: در پس میز باغمی ز چه جفت؟
ساعت عمر بس عزیز بود قدر خوددان، دمی نباید خفت!
* (۱۴۹) *

مرحوم «میرزا حسین مشیری» که یکی از شعرای ظریف و باذوق شیرازی بود روزی در تهران وارد مجمعی شد که شاعر معروف معاصر «دکتر شهریار» و چند نفر از رفقای او در آنجا بودند. از جمله جوانی خوش منظر بنام ستوان هزاره که از افسران ارتش بوده نیز در آنجا حضور داشته است. چون سخن از شعر و شاعری می‌رود ستوان مزبور از مرحوم مشیری شهری طلب میکند و او نیز بر بدیهه این دوبیت را در وصف آن جوان می‌سراید:

از آسمان پدر شو ای ماه بد قواره
آیا مگر نه بینی «ستوان یکم هزاره»
بر روی دوش ایمه، از چه ستاره دوزی؟
حیف است چون تو ماهی، همدوش با ستاره!
* (۱۵۰) *

روزی «آقای حسین فصیحی - شیفته» فرزند مرحوم «شوریده شیرازی» که (یکی از شعرای خوش قریحه می‌باشد) وعده گذاشت که چند روز دیگر نگارنده خدمتشان برسد. در روز و ساعت مقرر چون بملزانش رفتم معلوم شد که در خانه نیستند لذا بر بدیهه این دوبیتی را روی کارتی نوشته در منزلش گذاشتم:
بنا بوعده شرفیاب گشت «بهر روزی»
ولی چه حیف که دیداری از شما ننمود!
بلی ز پیش بزرگان بتعربت گفتند.
دهزار وعده خوبان یکی وفا ننمود!!

بخش دوم

لطائف نثری



« در میان سخن لطائف نغز »

« چون نمک باشد اندرون طعام »



* (۱) *

گویند روزی « حضرت رسول ص » با « حضرت امیر ع » خرما تناول میفرمودند ، حضرت رسول از راه طیبیت ، آهسته آهسته خرماها ^{گسته} یکمیکم میل میفرمودند ، جلو حضرت امیر میگذاشتند .
در پایان نظری به هسته های یکمیکم جلو حضرت امیر انباشته شده بود کرد و فرمودند : یاغلی چقدر اگول هستی !؟

حضرت امیر فرمودند : اگول کسی است که خرما را با هسته خورده است !

* (۲) *

گویند روزی در زمان حضرت رسول (ص) خالد نامی زنی را بوسیده بود زن شکایت بخدمت حضرت رسول برد . و خالد مورد بازخواست فرار گرفته خالد عرض کرد : یا رسول الله ! شاهمه جا حکم بقصاص میفرمائید ، الحال هم بفرمائید زن بیاید و قصاص خود را از من بگیرد !!
حضرت تبسم فرمود و چون خالد توبه کرد او را بخشید .

* (۳) *

روزی عثمان به حضرت امیر گفت : ترا هیچ نقصی نیست جز اینکه پامخ هر سؤال و مسئله ای برای تأمل میگوئی در صورتیکه اگر اندکی فکر میکردی شاید بصواب نزدیکتر بود .

حضرت امیر دست خود را در حالی که انگشتان را از هم باز نموده بود بدو نمود و پرسید : ای عثمان اینها چند تا است ؟

عثمان فوری گفت : پنج تا !

حضرت امیر فرمود : چرا فکر نکردی ؟

گفت : جای فکر نبود زیرا که جزء بدیهیات است

حضرت فرمود : سؤالهاییکه از من میشود بکسر همین حکم را دارد و نزد من از بدیهیات است و محتاج بتفکر نیستیم .

* (۴) *

روزی « ابو بکر » - حضرت علی - عمر ، با هم در کوچه مدینه همدوش هم راه میرفتند . حضرت علی در وسط بود و آندو نفر که بقامت از علی بلندتر بودند در دو طرف آن حضرت راه میرفتند . در اینموقع ابو بکر بیک مصراع شعر ذیل که بالبدیهه گفت با حضرت امیر شوخی کرد و گفت :

« سخنان طیبیت آمیز و مزاحهای بموقع که »

« دلالت بر حسن قریحه و ذوق سرشار و سلامت »

« سرد ، نقاد نشاط بخش و فرح انگیز است »

« در این بخش شما نخبه لطایف نثری و »

« مزاحهای لطیف و پاسخیهای دندان شکنی »

« را که بزرگان و مردم خوش ذوق سر بزنگاه »

« گفته اند و بر حسن قریحه ایشان دلالت »

« دارد خواهید خواند و محظوظ خواهید شد . »

انت فی بیننا کنون لنا

یعنی تودر میان ما دونفر مانند نون « لنا » میباشد ؛
(لام از یکطرف و الف از طرف دیگر از نون وسط آن بلندتر اند) حضرت
امیرالمؤمنین نیز فوراً و ادبجلا فرمودند ؛
انا، ان لم اکن ؛ فانتم ، لا ؛

یعنی اگر من نباشم شما « لا » میشوید یعنی نیست و نابود میگردید ؛

*(۵) *

حضرت امیر (ع) شوخ و بپاش و مزاح بوده است به حدیکه اجرای حدود
رانیز با کمال خوشروئی و خنده روئی میفرمودند و در صف جنگ هم غالباً تبسم
داشته است .

روزی سلمان فارسی که از خواص اصحاب حضرت امیر بوده از جلو آنحضرت
عبور میکرد . حضرت امیر باهستگی پای خود را جلو سلمان آورد بطوریکه
پای آن پیرمرد بیای آنحضرت اصابت کرد و بزمین خورد ؛
سلمان در نهایت عصبانیت برخاست و خاکها را از جامه خود پاک کرد و گفت:
یا علی ؛ همین کارها را کردی که گفتند توجوانی و زیاد شوخی میکنی و خلافت را
از تو غصب کردند و خانه نشینت کردند !!

*(۶) *

روزی حضرت رسول (ص) بر بالای منبر فرمودند که موقع وضع حمل
زنان دو ملک نازل میشوند که یکی اول میآید و بند رحم را میگشاید تا طفل
بسهولت متولد شود و بعد از او ملک دیگر میآید و بند رحم را می بندد .
شخصی از پای منبر عرض کرد یا رسول الله ؛ در خانه من وضع حملی واقع شده
ولی ملک دوم نیامده است !!
حضرت تبسم فرمودند .

*(۷) *

چون ابو بکر بخلافت رسید و این امر موجب تعجب مردم شد که چگونه قریش
و بنی هاشم بخلافت او راضی شدند ، پدر پیرو کوز ابو بکر (ابی قحافه) خطی
با ابو بکر نوشت که علت خلافت توجیست و چرا اصحابه ترا مقدم داشتند ؟
ابو بکر بدو نوشت که چون من مستر و پیر ترا همه بودم مرا جلو انداختند ؛
ابی قحافه در پاسخ او نوشت ؛ اگر کبر سن شرط خلافت بوده است پس من
که از تو پیرتر و پدر تو میباشم باید بر تو مقدم باشم و مرا خلیفه کنند !!

*(۸) *

گویند فیروز معروف به (ابولؤلؤ) که از اسرای ایرانی در مدینه بود
عنوان غلامی (منیره) را داشت . منیره از وی روزانه مہلنی را مطالبه میکرد
که وی برای خود بجای بندگی کسب کند . ابولؤلؤ میگفت ماهی صد درهم
که مطالبه مینمائی زیاد است ولی منیره راضی نمیشد . تا روزی ابولؤلؤ بهر
شکایت بر ددر حالیکه عمر (خلیفه ثانی) یا عبدالله بن عباس (پسر عم حضرت امیر)
نشسته بود .

عمر از ابولؤلؤ پرسید چه کسب و صنعتی را میدانی ؟
گفت ؛ نجاری و نقاشی و آهنگری را میدانم و آسیای بادی را نیز میتوانم
ساخت که باقوه باد حرکت کند .

عمر گفت با چندین هنریکه داری ماهی صد درهم زیاد نیست که بپردازی ؛
ابولؤلؤ ساکت شد و غیظ خود را فرو برد و روی بر تافت که برود .
خلیفه او را باز خواند و گفت از برای ما یک آسیای بادی در مدینه بساز که
خیلی بدان احتیاج داریم .

ابولؤلؤ گفت ؛ اطاعت میکنم ! یک آسیائی برای تو بسازم که آوازه آن شرق
و غرب عالم را بگردد و تا دامنه قیامت باقی بماند !! اینرا گفت و رفت .
عمر خندید و با بن عباس گفت ؛ این غلام مرا بکشتن تهدید میکنند !!
بعداً ابولؤلؤ وعده خود را وفا کرد و عمر را بضر بختنجر از پا در آورد که بهمان
ضربت فوت کرد ؛

*(۹) *

روزی عربی بمسجد در آمد و دور کعبت نماز و در غایت تمجیل گزارد و هیچیک
از دستورها تمیکه داده شده است رعایت نکرد . آنگاه دست بدعا برداشت و گفت
خدایا مرا اعلی درجات بهشت روزی کن و یک قصر زرین و چهار حور عین مرابده ؛
حضرت سجاد که حضور داشت چون نماز آن عرب و توقعات او را دید فرمود
ای عرب ! مهریه حقیر آوردی و نکاح بزرگ طمع کردی !

*(۱۰) *

روزی « عمرو لبت صفاره » از سپاهیان خود سان میدید یکی از لشکریانرا
دیده که براسمی بغایت لاغر سوار بود ؛

عمرودر غضب شد و گفت: لعنت خدای بر لشکریانی که هر دینار و درمی که بایشان دادم سرین زنان خود را با آن فربه ساختند و مر کبان خود را لاغر نگه داشتند!!

آن لشکری گفت: والله ای امیراگر تحقیق فرمائی آن سرین از این سرین لاغر تر است!!

عمر و از آن سخن بخندید و ده هزار درم بوی انعام داد و مرسوم او را مضاف کرد و گفت: اکنون برو و هر دو سرین را فربه ساز!!

(۱۱)

گویند «یعقوب لیث صفار» پیش از رسیدن بامارت و سلطنت روزی با جوانان و یاران خود نشست بود. ناگاه پیری از اقوام واقاربش رسیده گفت: ای یعقوب! توجوانی لایق و خوب روی و ورشیدی، «دست پیمانی» (۱) لایق فراهم ساز تا عروس جمیله ای از اعیان را برای تو خواستگاری کنم یعقوب گفت: ای پدر! عروسی را که من میخواهم دست پیمانش را مهیا کرده ام. پرسید کدام است؟

یعقوب شمشر خود را از غلاف کشید و گفت: من عروس شرق و غرب عالم خطبه کرده ام و دست پیمان او هم این تیغ آبدار و شمشر جوشن گداز است! (۲)

(۱۲)

وقتی خلیفه عباسی از بنداد رسولی را بدربار یعقوب لیث صفار فرستاده بود.

رسول روزی هنگام غروب آفتاب بیارگام آمد: «دازهر بن یحیی» پسر عموی یعقوب که مردی دلیر و خرمند بود ولی بسبب بذله گوئی و ظرافت طبعی که داشت او را «دازهر خنر» گفتندی پیش رفت و او را توضیح کرد و گفت: صبح حکم الله بالخیر! یعقوب با آنکه عربی نمیدانست دریافت که او خطا کرده و لذا بروی خرده گرفت که نباید در آغاز شب گفت.

۱- دست پیمان که آنرا دست پیمان هم گویند اسبابی است که آنرا داماد به خانه عروس میفرستد. مهریه را نیز گفته اند.

۲- عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ

که بوسه بر لب شمشر آبدارزند!

صبح حکم الله

ازهر جواب داد: بیهوده بر من خرده مگیر. من میخواستم این رسول بدانم که در دستگاه تو لا اقل یک نفری هست که بزبان تازی بتواند سخن گفت!!

(۱۳)

چون «ماکان کاکلی» راهوای تسخیر خراسان فرسرافتادد امیر نصر بن احمد سامانی «امیر علی را مأمور قلع و قمع وی کرد. چون امیر علی با «ماکان» در نبرد شد «ماکان» کشته گردید.

امیر علی خواست که آن خبر را با کبوتران با امیر نصر خبر دهد پس با سکا فر که سر آمد منشیان بود گفت دو کلمه مختصر که قتل ماکان را خبر دهد بنویس.

او بر بدیهه نوشت: ماکان، صدار کاسمه!!

یعنی: نابود چونام خویش گردید!!

(۱۴)

ملا سعد الدین تفتازانی از «قریة الرجال» تفتازان است که از ولایت «نساء» بشمار می رود. نادانی بدو گفت

ما شمارا از در حال گمان میبردیم ولی معلوم شد که از نساء بوده اید!!

ملا سعد در پاسخ گفت. مگر نشنیده اید که گفته اند:

الرجال من النساء!!

(۱۵)

سلطان محمود غزنوی چون میدید که در باریان نسبت با و اظهار اطاعت و علاقمندی زیادی ابراز میدارند خواست امتحان کند تا ببیند که چه اشخاصی در درگفتار خود صادق اند؟ - روزی بقصد شکار از شهر بیرون رفت و عده زیادی در رکاب او بودند. همینکه فرسنگی از شهر دور شدند شاه ایستاد و مقداری سکه طلا و درو گوهر بجلو همراهان ریخت و خود بسرعت اسب تاخت و از آنجا دور شد چون فرسنگی رفت بعقب خود نگاه کرد دید که فقط با از دنبال شاه آمده و بقیه در اثر جمع آوری ثروت از شاه غافل مانده اند پس:

باو گفت کی سنبلت پیچ پیچ

زینما چه آورده ای؟ گفت: هیچ!

آنوقت شاه دانست که فقط با از است که با و صادقانه علاقمند است و لذا بیش از

پیش با و مهرورزید.

* (۱۶) *

«ملك علاءالدین غوری» با «بهرامشاه غزنوی» در کنار «آب باران» مصاف داد. بهرامشاه با وجودیکه دو بست فیل جنگی داشت از علاءالدین منهنز شد و شب از سر ما بخرا به ای پناه برد!

پس دهقانی را دید و گفت: طعام چه داری؟!
مرد دهقان بنیر و پودنه لب جوئی آورد. چون تناول کرد با استراحت پرداخت و از دهقان پوشش خواست.

دهقان گفت: ای جوان! خدا بتمالی میداند که بغیر از «جل گاری» هیچ چیز ندارم! اگر اجازت فرمائی تا بر تو بیوشم!

سلطان که از شدت سرما بیتاب شده بود گفت:

ای بدبخت! نامش را چرا گفتی؟ زود باش بیوشان!!!

* (۱۷) *

انوری شاعر معروف روزی در بازار بلخ میگذشت. شخصی را دید که بخواندن فصایدا نوری مشغول است و مردم او را تحسین میکنند. انوری پیش رفت و گفت:

ایمرد این اشعار از کیست؟

گفت از انوری است

انوری گفت تو انوری را میشناسی؟

گفت: چه میگوئی؟ من خودم انوریم!!

انوری بخندید و گفت: سرقت شعر را شنیده بودم ولی تا کنون نشنیده بودم که شاعر را بدزدند!!

* (۱۸) *

کوبند زن خواجه «محمد همگر» سالخورده بوده. خواجه از بزد باصفهان آمد. زنش نیز چندی بعد بدنبالش باصفهان آمد. یاران خواجه را مژده دادند که خاتون بخانه فرود آمد. خواجه جواب داد که: مژده آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی؟

خاتون چون این سخن را بشنید بخواجه گفت: این چه سخن است که گفته ای ای! پیش از من و تو لیل و نهار می بوده است؟

خواجه گفت: بای! پیش از من بوده ولی پیش از تو نبوده است؟

* (۱۹) *

معروف است که سر (شیخ سعدی) بیمو و طاس بوده است (المهدی علی الراوی):
روزی بابکی از علماء سرگرم مباحثه و مناظره بوده است.

عالم مزبور که مغلوب شده و بدون برهان و دلیل مانده و در برابر تیغ زبان سعدی درمانده بود به پر خاش پرداخته که: من بقدر موی سر تو درس

خوانده ام!!

سعدی فوراً کلاه را از سر بر گرفته و به «ضار» گفت:

سر مرا بتگرید تا پایه فضیلت آقا بر شما معلوم گردد!!

* (۲۰) *

کوبند روزی (شیخ سعدی) در بازار شیراز با (حکیم نزاری) قهستانی اتفاق ملاقات افتاد و چون آثار کمال درسیمای حکیم مزبور مشاهده کرد پرسیدش از کجائی؟

گفت: از خراسان.

شیخ گفت: از سر سعدی چیزی یاد داری؟

گفت: آری و این بیت شیخ را خواند:

سعدی خط سبز دوست دارد نه هر علف جوالدوزی

پس نزاری از سعدی پرسید که از اشعار نزاری چیزی بخاطر داری؟

سعدی گفت بلی و این مطلع را خواند:

آوازه در افتاد که باز آمدم از می

بهتان عظیمی است! من و توبه؟ کجا؟ کی؟

حکیم بفرست دریافت که سعدی است پس او را در بر گرفت سعدی و بر ایا احترام بخانه خود برد و چندی بهماننداری قیام کرد و تکلفات تمام بجای آورد. حکیم هنگام مراجعت و عزیمت بیکی از خدام شیخ گفت:

هماننداری چنین نکنند! هر گاه شیخ بخراسان آید طریق مهماننداری می آموزد!

اتفاقاً پس از چندی سعدی بخراسان رفت. حکیم نزاری بهماننداری پرداخت روز اول شیردغی تهیه نمود. روز دوم ماهیچه آورد. روز سوم گوشت بریان حاضر کرد و گفت: چنین مهمانی را سالها میتوان کرد و چنان مهمانی که شما کردید بیش از چند روز نمیتوان نمود!

* (۲۱) *

مولانا (علامه قطب الدین شیرازی) معروف به (ملای قطب) را عارضه ای روی نموده، مسهل بخورد. مولانا شمس الدین عمیدی بیاد او رفت و گفت شنیدم که دبر روز مسهل خورده بودی. از دی باز بدعامشغول بودم

قطب‌الدین گفت: آری! از دی باز شما دعا بود و از ما اجابت! (۱)

(۲۲)

((مولانا قطب‌الدین علامه شیرازی) بمیادت بزرگی رفت . پرسید چه کسالتی داری؟! گفت: تبم میگیرد و گردنم درد میکند - اما خدا بر اشکر که اکنون يك دوروز است که تبم شکسته است اما هنوز گردنم درد میکند. مولانا گفت: دل خوشدار که آن نیز در همین دوروزه بشکند!!

(۲۳)

(قطب‌الدین علامه شیرازی) روزی برای میرفت شخصی از بام افتاد و بر گردن مولانا آمد چنانکه مهره گردنش آسیب دید! چند روزی بدان سبب بستری گردید . روزی جمعی از اکابر بمیادت او آمدند و گفتند: مغدوما را چه حال افتاده است؟ گفت: چه حالی از این بدتر باشد که دیگری از بام میافتد و گردن ما میشکند؟!

(۲۴)

(مولانا قطب‌الدین شیرازی) روزی بمحله جهودان رفت و اعیان ایشان را جمع کرد و گفت: مرا میشناسید که دانشمند مسلمانانم و دین اسلام را بمن قوت تمام است؟! گفتند: بلی میدانیم که تو بی مثل زمانی و نادردوران! گفت: دلم از مسلمانی خود گرفته است. اگر شما سی روز مرا خدمتهای شایسته کنید و الوان اطعمه و اشربه ای که دلم میخواهد برای من مهیا سازید، من بدین شما در آییم و دین شما را تقویت نمایم. جهودان باهم مشورت کردند و گفتند که اگر مولانا بدین ما در آیند ما را بسی قوت افزاید - پس مهمانی و خدمت او را قبول کردند. چون سی روز گذشت نزد وی آمدند که میعاد رسیده و بایه که بوعده وفا کنی!!

مولانا گفت به پیروی از خدا که بموسی فرمود: (واتمناها بعشر) ده روز دیگر بر مدت ضیافت بیفزائید جهودان قبول کردند.

۱ - در این گفته ایهامی است که بظاهر یعنی قبول دعا ولی در حقیقت مقصود اجابت مزاج است!

چون چهل روز تمام شد و وقت آن آمد که مولانا بکیش یهود نقل کند ، تمام اعیان یهود جمع شدند که وقت آن است که بوعده وفا کنی! ملای قطب گفت: ای جهودان! شما عجب ابلهان بودید. من چهل سال است که طعام و شراب مسلمان میخورم و مینوشم و جامه ایشان را می پوشم ولی هنوز مسلمان نشده ام ، با چهل روز طعام شما کی یهودی شوم! بشنیدن این پاسخ همه حاضرین بانهایت شیمانی از وی دور شدند!!

(۲۵)

شبی دخواجه نصیر الدین طوسی در ضمن مسافرتی با سیاهی فرود آمد و دستور داد تا خوا بگاه او را روی بام آسیا بگسترند - ساعتی از شب نگذشته بود که آسیا بان بنزد دخواجه آمده گفت: قربان بیایید و داخل آسیا بخوا بیدزیرا که امشب باران میآید! دخواجه که خود را اعلم علمای هیئت و نجوم میداند است اسطرلاب را در او رد و چون در آن نگاه کرد خانه بارانی ندید و در آسمان هم کو چکتر بن لکه ابری و با اعلام دیگری که دلالت بر آمدن باران باشد مشاهده ننمود

پس بگفته آسیا بان اعتنائی نکرد و هما نجا خوا بید. آسیا بان هم هیچ نگفت و رفت نصف شب که شد باران شروع شد و دخواجه مجبور گردید که بداخل آسیا پناه برد و در آنجا از آسیا بان علت پیشگویی او که و بر استخت در شگفتی فرو برده بود پرسید: آسیا بان گفت: من سگی باهوش دارم که هر شبی میخواهد باران بیاید سگ من از همان سرش میآید و داخل آسیا میخواهد - امشب هم آمد و داخل آسیا خوا بید ولذا فهمیدم که باران خواهد آمد. دخواجه خیلی تعجب کرد و گفت: افسوس که عمر برادر کسب علم و معارف صرف کردیم و بقدر فهم حیوانی حاصل زحمات ما نبود!!

(۲۶)

(سعد بن زنگی) پادشاه معاصر و مدوح سعد پیرا فرزندی بوده است بنام (مظفر الدین ابو بکر) که ولیعهد بوده است. ابو بکر جوانی آراسته و خوش صورت بوده و شهرت حسن و جمالش از کوی و برزن گذشته بود و سعد او را بسیار دوست میداشته است

اتفاقاً ابوبکر مریض میگردد و کلیه اطباء آنزمان از معالجه وی عاجز میشوند. شب که مرض ابوبکر شدت مینماید و حالش فوقالعاده سخت میگردد، اتابک سعد به پشت بام قصر خویش رفته و روی عجز بدرگاه ایزدمتعال بر خاک گذارده و با قلبی شکسته نذر میکند که اگر خداوند فرزندش را شفا دهد او نیز قصر سلطنتی خود را خانه خدا «مسجد» سازد.

اتفاقاً تیردعایش بهدفع اجابت رسیده و فردا حال ابوبکر روبه بهبودی میگردد از اینرو سعد قصر سلطنتی را خراب و شروع بساختن مسجدی میکند که بعدها بمناسبت نزدیک بودن به مسجد جامع عتیق به «مسجدنوه» معروف میشود. در هنگام ساختن مسجد گاهگاهی خود سعد برای سرکشی ساختمان مسجد میرفته است.

روزی «شیخ سعدی» و علامه قطب الدین شیرازی معروف به «ملای قطب» که برخی او را دانی سعدی دانند، در خدمتش بوده اند با اتفاق فرزندش «ابوبکر» سرکشی ساختمان میروند.

بنادر بلندی طاقی میزدند و شاه و همراهان در پایین ایستاده بتماشا مشغول میشوند. ناگهان مقداری خاک از زیر دست بنا جدا شده و بر صورت ابوبکر رسیده سپس بزمین میریزد.

ملای قطب الدین از روی ظرافت و طلیبت فوری میگوید:

یالیننی کنت تراباً!

سعد از این بیان درخشم شده رو بسعدی کرده میگوید:

سعدی بیدرنک میفرماید: و بقول الکافر، یالیننی کنت تراباً!!

این بیان لطیف و بموقع خشم سعد را تسکین داد و او از علامه در میگذرد.

(۳۷)

گویند هنگامیکه «خواجه نصیر الدین طوسی» مشغول تهیه رصدخانه مراغه بود «ملای قطب» (علامه شیرازی) نیز که از شاگردان خوب خواجه و در امر زیج دستیار وی بوده، در خدمتش بود.

روزی «هلاکوخان» بعلتی برخواجه متغیر شد و بدو خطاب کرده گفت:

اگر امر زیج و رصد ناتمام نمی ماند ترا میکشتم!

ملای قطب که حضور داشت و در همه جا از مطایبه و ظرافت دست نمیکشید (و گویا بعلت شافعی بودن باخواجه که در تأیید مذهب شیعه امامیه میکوشیده چندان در عالم صفا نبوده) بحضور هلاکوخانه عرضه داشت که:

اگر ایلخان در باب خواجه خیالی در سردارد و از بابت زیج نگران است بنده میتواند این شغل را عهده دار شود!

ولی هلاکوخانه گفتار او اعتنائی نکرد!

وقتی که خواجه شاگرد جسور خود را در راه مورد تعرض قرارداد که این چه سخنی بود که با هلاکوخانه در میان نهادی؟ او مفلول است و مزاح و شوخی نمیفهمد و اینگونه خطاب با او دور از احتیاط بود!

ملای قطب گفت: مرا چه حد آنکه در مورد استادی بهزل و مطایبه سخن گویم! هر جا باشم چه در حضور و چه در غیاب خواجه، در حق استادی جز بجد زبان بیان نخواهم گشود!!

(۳۸)

گویند چون مادر هلاکوخان وفات یافت، یکی از اعاظم علماء عامه که با خواجه نصیر الدین طوسی دشمنی داشت بهلاکوخانه گفت که در قبر نکیر و منکر از مردگان در باب اعتقادات ایشان سؤالهایی میکنند و چون مادر شما عوام است و سر رشته سؤال و جواب ندارد مقتضی است که خواجه نصر الدین را به همراه او در قبر بفرستی که جواب نکیر و منکر را بگوید!

چون خواجه از این سعایت باخبر شد بساطان عرض کرد که سؤال نکیر و منکر در قبر برای همه کس مسلم است و حتی برای شما سلاطین هم هست. پس بهتر است که مرا برای خود نگهدارید و فلانکس (سعایت کننده) را در قبر نزد مادرت بفرستی!!

هلاکوخانه این امر را قبول کرد و آن عالم را در قبر مادر هلاکوخانه گذاشتند!!

(۳۹)

وقتی خواجه نظام الملك وزیر معروف ملکشاه عمارتی در نظامیه بنیان نهاد و بنای آن شخصی کاشی (از اهل کاشان) بوده است.

بنا از خواجه نظام الملك پرسید که در «مبرز» چه باید فرش کرد؟!

... خواجه از روی ظرافت گفت: کاشی فرش کن!

بنای حاضر جواب فوراً در پاسخ گفت: قربان بایست نظامی فرش کرد!! (۱)

❀ (۳۰) ❀

روایت است که «ملکشاه سلجوقی» به «احمد غزالی» (برادر حجة الاسلام ابو حامد غزالی) ارادت میورزیده است

روزی با پسرش «سنجر» که سخت زیباروی بوده است بدیدن شیخ رفت و شیخ گونه سنجر را بوسید.

این معنی بر حضار گران آمد و بساطان رسانیدند. ملک شاه بسنجر گفت: شنیده‌ام که احمد غزالی هر گونه تو بوسه داده است سنجر گفت آری!

ملکشاه گفت: ترا بشارت باد که بربك نیمه جهان فرمانروا گشتی! و اگر شیخ از گونه دیگر تو بوسه میگرفت بر تمام جهان مسلط می‌آمدی!! و تاریخ ثابت کرد که امر همچنان بود که ملک شاه گفته بود!

❀ (۳۱) ❀

موقعیکه «خواجه نصرالدین طوسی» میخواست زیج مراغه را بسازد «غیاث الدین مسعود کاشانی» منجم و ریاضی دان معروف آن عصر را از کاشان بمراغه احضار کرد.

غیاث الدین مردی کوتاه قد و ضعیف اندام بود. همینکه هلاک او را دید، در نظرش حقیر جلوه کرد و بخواجه نصیر الدین گفت:

این مرد نیم وجبی بچه درد میخورد!؟

خواجه نصیر در جواب گفت: همین مرد نیم وجبی، تمام آسمانها را وجب بوجوب پیموده است!!

❀ (۳۲) ❀

«نظامی گنجوی» کتاب خسرو و شیرین را بنام قزل ارسلان گفته است و از جمله ابیاتی که نظامی در مدح او گفته است این بیت است

بدریسا چون زند تیغ بلارک
بماهی گاو گوید: کیف حالک؟
آورده اند که چون بیت مزبور خوانده شد و حالک را بمتابعت قافیه بلارک
منصوب ذکر شد، یکی از حضار مجلس گفت: ای شیخ! بحسب ترکیب و حالک،

۱- نظامی نوعی آجر است که گویا بدستور خواجه نظام الملک ساخته شده و بنام او معروف گردیده است.

مرفوع میباید نه منصوب!

نظامی در بدیهه گفت: معذور دارم که گاو نحو نمی‌داند!!

❀ (۳۳) ❀

هنگامیکه «خواجه حافظ شیرازی» غزل معروف خود را که بمطلع ذیل است سرود:

الا یا ایها الساقی، ادر کأساً و نا ولها

که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها

از وی پرسیدند که مصراع اول مطلع غزل متعلق به یزید ابن معاویه است که گفته است:

انا المسموم، ما عندی بتر یاق و لاراق

ادر کأساً و نا ولها، الا یا ایها الساقی

چه شده که استاد بی نظیری مثل تو بسرقت شعر یزید تن در داده است؟!

حافظ جواب داد که: مال کفار بر مسلمان حلال است!! (۱)

❀ (۳۴) ❀

در زمان نزول آیات «امیر تیمور گورکان» بشیراز، براهل شهر مالی مقرر کرد که هر خانواده‌ای بپردازد. چون حافظ نیز یکی از ارباب تاهل بود و خانه داشت از آن جمله مقدار بیهم بنام او نوشتند و بمحصل حواله کردند.

حافظ در اثناء اینحال بامیزمذکور پناه برد و اظهار افلاس و بی چیزی نمود. امیر بمشارالیه گفت: کسبیکه میگوید:

۱- اهلی شیرازی این قطعه را بهمین مناسبت سروده است:

خواجه حافظ را شبی دیدم بخواب
از چه بستی بر خود این شعر یزید
گفت واقف نیستی زین مسئله
و کاتبی نیشابوری نیز این قطعه را
عجب در حیرتم از خواجه حافظ
چه حکمت دید در شعر یزید او
اگر چه مال کسافر بر مسلمان
ولی از شیر عیبی پس عظیم است

گفتم ای در فضل و دانش بیمثال
با وجود اینهمه فضل و کمال
مال کافر هست بر مؤمن حلال!
همین سبب سروده است:
بنوعی کش خسر زان عاجز آید
که در دیوان نخست از وی سراید
حلال است و در او فعلی نشاید
که لقمه از دهان سگ رباید!!

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
وسمرقند و بخارائی که ما بهزاز زحمت گرفتیم بیک خصال بخشد چگونه
مفلس باشد؟!

حافظ بیدرنگ گفت: از این بخشندگی های بیجاست که مفلسم!
امیر را خوش آمد و او را از برداخت آن وجه معاف داشت.

(۳۵)

چون «امیر تیمور گورکانی» ملک هند را مستخر ساخت، روزی در حضور
اعیان هند اظهار داشت که: شنیده‌ام در بلاد هندوستان، سازندگان و نوازندگان
زیادی هست!

حضار گفتار او را تصدیق نموده و یکی از معارف را مشگرا فرا که دولت،
نام داشت و کور بود در خدمتش حاضر کردند.

چون را مشگرمزبور بخواندن و نواختن پرداخت، امیر تیمور از ساز و آواز
او خوشش آمده پرسید: اسمت چیست؟
گفت: دولت!

امیر تیمور گفت: مگر دولت هم کور میشود؟!

او در جواب گفت: اگر کور نمی بود بخانه لنگ نمی آمد!!

چون تیمور لنگ بود و کنایه دولت هم بوی از همین نظر بود، این حرف
با امیر برخورد ولی چون کلامی ظریف و گفته بموقعی بود، قیافه خوش نشان داده
انعامش داد.

(۳۶)

چون تیمور لنگ با سلطنت رسید، روزی بشکار میرفت. در راه مرد فقیری را
دید که در صحرای زراعت میکرد. از او پرسید که چه نام داری؟

گفت: تیمور!

گفت: عمر تو چند است؟

همان مدتی را گفت که عمر امیر تیمور بود!

چون نیک نگریست دید که پای او نیز لنگ است!

پس دید که مشابهت کاملی بین او و آن مرد فقیر موجود است!

آنگاه پادشاه گفت: با این همه مشابهت که میان ما است چگونه من با سلطنت
رسیدم و تو بقر و فاقه مبتلا شدی؟!

آن مرد گفت: بسبب آنکه طالع من و تو هر دو دلو، است اما طالع تو وقتی
بود که دلو از چاه بیرون می‌آمد و پر بود ولی طالع من وقتی بود که دلو در
چاه فرو میریخت و خالی بود!!

پادشاه را خنده گرفت و او را انعامی کافی بخشید. (۱)

(۳۷)

شخصی از مولانا «قاضی عضدالدین» معروف به «قاضی عضد»
پرسید که: بیخ سلطانیه سرد تراست یا بیخ ابهر؟
گفت: سؤال تو از هر دو!!

(۳۸)

قاضی عضد بسیار تنومند و عظیم الجثه بود - روزی با یکی از علمای شیراز
که «مولانا پادشاه» نام داشت و از دانشمندان معروف شیراز بوده و بغایت
ضعیف و لاغر اندام بوده مباحثه در میان داشت. بحث ایشان بغلظت و خصومت
انجامید. اتفاقاً در پیش روی مولانا پادشاه قلمدانی نهاده بود.

قاضی که از مباحثه مولانا عصبانی شده بود بر سبیل تعرض و استخفاف گفت:
از پس آن قلمدان آواز می‌آید - آنرا بردارید و به بینید که در پس آن چه چیز است؟!
مولانا بدین کنایت بر بدیهه در جواب قاضی گفت:

از «يك» نطفه آدمی بیش از این متکون نمیشود!

قاضی از این جواب که بغایت زیبا گفت بسیار شرمند گشت و از تعرض
خود پشیمان شد!

(۳۹)

وقتی «محمد امین خان» که یکی از امرای دربار هندوستان بود شخصی
وارسته‌ای را دید که ریش خود را از ته تراشیده است

پرسید: این کیست؟ گفتند: بیدل شاعر است.

پس از روی غرور نگاهمی بوی کرد و گفت:

توئی که ریش خود را اینطور تراشیده‌ای؟!

بیدل جواب داد : ریش خود را تراشیده ام ولی دل کسی را نخراشیده ام !
محمد امین خان که قاتل حسینعلی خان بود از این جواب کنایه آمیز عصبانی
شد و کینه بیدل را بیدل گرفت ولی وساطت « نظام الملک » نگذاشت آسیبی
باو برسد .

❖ (۴۰) ❖

نام پدر « فیض دکنی » شاعر هندی شیخ مبارک بوده است روزی « عرفی »
شاعر شیرازی فیض را دید که باسگ بچه ای سرگرم بازی است . عرفی گفت :
خواجہ زادہ را نام چیست ؟

فیض گفت : نام او عرفی است !!

عرفی گفت . مبارک است !

(کنایه بنام پدر فیض ، شیخ مبارک) .

❖ (۴۱) ❖

روزی « هلالی » که از شعرای بسیار ظریف و مشهور است در مجلس
« میرزا کامران » نشسته بود . ناگاہ « نرگسی » که او نیز از شعراء لطیف طبع
بود بمجلس درآمد و خود را بالای دست هلالی جا کرد و نشست .

هلالی از روی تعرض و توییح پرسید که تو کیستی که از من بالاتر نشستی ؟
نرگسی گفت . من شاعرم و نامم نرگسی است و نرگس را شہادت
بچشم است و چشم بالای همه اعضاء است ؟ از این رو بالاتر نشستم !

هلالی گفت : منم شاعرم و نامم هلالی است و هلال بر آسمان است و نیز
هلال را با برو نسبت میدهند و ابرو بر بالای چشم جادارد ، از این سبب مرا از
تو بالاتر باید نشست !

نرگسی گفت . هلال نام غلام است .

هلالی گفت . نرگس هم نام کنیز است

میرزا کامران و اهل مجلس بسیار خندیدند و هر دو را تحسین بسیار نمودند !

❖ (۴۲) ❖

شیخ « شاه عباس کبیر » در خانه « امامقلی خان » فرمانده کل قوای
ایران و حاکم فارس که از شخصیت‌های برجسته ایران در آن زمان بوده بشام
دعوت داشت . پس از صرف غذا و نوشیدن مشروب ، شاه هوس میکند که در
حرمسرای امامقلی خان دوری بزنند ولی سر بازی که قراول و دربان حرم سرا

بوده مانع او میشود و میگوید :

جز از با ہم بیچ کسی اجازه ورود بحر مسرا نمیدهم و فقط « ریش و سبیل »
اوست که میتواند بدرون حرم سرا برود !

شاه عباس از این جسارت سر باز در شکفتی شده میگوید :

پسر ! تو میدانی من که هستم ؟!

سر باز پاسخ میدهد : چرا میدانم شما پادشاه مردانید نه سلطان زنان !

شاه جواب سر باز را پسندیده و از آن جادو در میشود .

صبح روز بعد امامقلی خان که از واقعه شب پیش آگاه گشته بود بحضور پادشاه
شناخته ، خود را بیای او میاندازد و تقاضای عفو سر باز را میکند

شاه عباس میگوید : من بیچ وجه از کس کرده سر باز خشمگین نشدم بلکه
بمکس از غیرت و مردانگی او بسیار برخود فالیدم اکنون او را مرخص کن تا
پاداشش دهم .

امامقلی خان بیدرتگ آن سر باز را مرخص میکند و شاه حکومت یکی از
ولایات را با او میسپارد .

❖ (۴۳) ❖

« شیخ الرئیس - ابوعلی سینا » که نزد ارباب علوم و اصحاب فنون
در استادی مسلم بود روزی با کوبه و وزارت از راهی میگشت .

کناسی را دید که بدان شغل کثیف مشغول است و زبانش بدین شعر مترنم :
گرامی داشتم ای نفس از آنت

که آسان بگذرد بر دل جهانت !

شیخ الرئیس را از شنیدن این شعر تبسم آمد و باشکر خنده ای از روی تعرض
گفت : الحق حق تعظیم و تکریم همان است که تو درباره نفس شریف
مرعی داشته ای !!

قدر و جاهش این است که در قعر چاه بذلت کناسی دچارش کرده ای و عز
شأنش این است که بدین خفت و خواری گرفتارش ساخته ای !! عمر نفیس را
در این امر خبیث تباه میکنی و این کار زشت را افتخار نفس میشماری !!
مرد کناس سر بر گردانید و گفت : در عالم همت ، نان از شغل خسیس خوردن

به که بار منت خسان کشیدن !! (۱)
بدست آهن تفته کسردن خمیر

به از دست بر سینه پیش امیر!

ابوعلی از پاسخ آن مرد کزاس غرق عرق شرم و خجلت شد که دم بر نیارود
و از آنجا بشتاب بگذشت !!

(۴۴)

« شمس المعالی - قابوس ابن وشمگیر » که پادشاه گران و طبرستان
بود بوفور علم و دانش و فرط احسان و جوانمردی ممتاز بود ولی بیحد سفاک
و ظالم! با آنکه جرمی جمعی رامیکشت و لسان از این جهت همه مردم از او
متنفر شدند تا عاقبت بر او شوریدند و او را گرفته یکی از قلاع فرستادند.

عبدالله نامی که از جمله دشمنان وی بود مأمور بردن وی گردید. قابوس
درواه از عبدالله پرسید که سبب این حرکات شما چه بود؟

گفت من و پنج نفر دیگر از سفاکی و خون ریزی تو ببتنگ آمدیم و اینکار
را انجام دادیم تا مردم از شر تو آسوده شوند!

قابوس گفت: شما اشتباه کردید زیرا اگر من سفاک بودم تو و آن پنج نفر
را زنده نمیگذاشتم که مرا بدین روز بینشانید !!

(۴۵)

« شاه عباس کمبیز » در شکار گاهی دهقانی را دید که آثار دوشی و فقر
از صورت حال او هویدا بود.

۱- شیخ فریدالدین عطار در کتاب مصیبت نامه این داستانرا به اصمعی نسبت

داده و آنرا چنین ذکر میکند:

اصمعی میرفت در راهی سوار
نفس رامیکفت کای نفس نفیس
هم ترا دایم گرامی داشتم
اصمعی گفتش تو باوی این مگویی
چون تو باشی در نجات کارگر
گفت باشد خوار تر افتادم
هر که پیش خلق خدمت گر برد
گرچه ره جزس بریدن نبودم

دید کناسی شده مشغول کار
کرده ام آزاد از کار خسیس
هم برای نیک نامی داشتم
زین سخن دیگر بدین مسکین مگویی
آنچه باشد در جهان زین خوار تر؟
هر در همچون تسوئی استادم
کار من صد بار زو بهتر بود
گردن منت کشیدن نبودم!

شاه بوی گفت: مگر سه راه نه نزدی؟! (۱)

دهقان گفت: زدیم و نگرفت!! (۲)

(۴۶)

« شاه سلطان حسین صفوی » مردی سالوده لوح بوده است. گویند
در عرض سال پیوسته گفتی: کاش ماه رمضان بودی تا زلو بیاخوردیم !!

(۴۷)

شخصی از « جامی » پرسید که میخواهم چیزی بخرم که وقتی مغز آنرا
خوردم پوستش را بهمان قیمت بفروشم !! چه چیز را بخرم؟!

جامی گفت: شکنبه یره !!

(۴۸)

شاعر مهمل گوئی نزد « جامی » میگفت که دوش خضر را بخواب دیدم و
آب دهن مبارک را در دهن من انداخت.

جامی گفت دروغ مگو! آنجناب میخواست تف در ریش تو بیاندازد؛ تو
دهان را باز کردی در دهانت افتاد !!

(۴۹)

شاعری غزلی گفته نزد جامی برد و بعد از خواندن گفت: میخواهم این
غزل را از دروازه شهر بیاویزم تا مشهور گردد!

جامی گفت: چون کسی نمیداند که شعر از آن سمت بهتر است که بگوئی
ترا نیز پهلوی آن بیاویزند !!

(۵۰)

شاعری مهمل گوی پیش جامی میگفت: چون بخانه کعبه رسیدم دیوان
شعر خود را از برای تبسم و تبرک بر حجر الاسود مالیدم.

جامی گفت: اگر آنرا در آب زمزم میمالیدی بهتر بود !!

(۵۱)

مولانا « ساغری » ریشی دراز داشت. روزی در سرخیابان بر کنار جوی

۱- یعنی مگر سه راه مدت را کشت نکردی تا برای نه ماه دیگر سال آسوده باشی؟!

۲- یعنی کار کردم لیکن آفات سماوی چون سن و سرما و مایح، رنج و کوشش مرا
بیحاصل کرد !!

آبی با جامی ایستاده بود و در آن جوی کسی اسب میشت و دست در ساغری و دم آن اسب میکشید . (۱)

ساغری از جامی پرسید : ساغری و دم این اسب بچه میماند ؟
جامی گفت : ساغری او بروی ساغری و دم او بریش ساغری !!
* (۵۲) *

منقول است که روزی « شاه قاسم انوار » بر اثر توصیه جامی و اصرار « ملای تفتازانی » بامر و تمنای « سلطان حسین میرزا » بر منبر رفته و در بیان « لاله الا الله » بسخن پرداخت .

جامی فرصت یافته خواست تا اشکال مشهوری که در آن کلمه است القاء نماید . لاجرم متوجه شاه قاسم شده گفت : بنده در کلمه « لا اله الا الله » بحثی دارم . (۲)

شاه قاسم در پاسخ گفت : من سابقاً شنیده بودم که در کلمه « علی ولی الله » بحث داری و حال می بینم که در « لاله الا الله » نیز بحث داری !! (۳)
جامی سخت شرمند شد و دم بر نیارود !

* (۵۳) *

گویند مولانا « سوداگی » عاشق « میرزا ابایستقر » بوده است . روزی در بالای بام خانه نشسته بودند . میرزا باو گفت : اگر مرادوست میداری خود را از بام خانه بزیر انداز و در دوستی من جان بهاز !

مولانا در زمان برجسته و از بالای بام تند دوید ولی چون بکنار بام رسیده ایستاده و گفته : ما شمارا تا بدینجا دوست میداریم و بس !
میرزا خندیده و شادمان گشته و گفت : اگر در من عیبی میبینی مرا آگاه کن تا در دفع آن بکوشم .

۱- ساغری چرمی است که از زیر دم اسب میگذرد

۲- اشاره به اشکالی است که علماء ای نحو و کلام در این جمله کرده اند و مفصل است

۳- اشاره است به سنی بودن جامی - قاضی میر حسین میبیدی این قطعه را در حق جامی گفته است :

آن امام بحق و لسی خدا	اسد الله	غالبش	نامی
دو کس او را بجان بیازردند	یکی از اهلش	یک از خمامی	
هر دو را نام عید رحمن است	آن یکی ملجم	این یکی جامی	

مولانا گفت : غیر از کاهلی عیبی در تونی بینم !
میرزا گفت : چه نوع کاهلی دارم ؟

گفت : کاهلی تو آنستکه قادری که بیک کلمه بگوئی و مراغنی سازی ولی از کاهلی ، آن کلمه را نمیگوئی !
گفت : کدام کلمه ؟

گفت : اگر میگفتی که بمن هزار تنگه ز سرخ بدهند من غنی میگشتم !
میرزا خندید و باو یک هزار تنگه سرخ بخشید .

* (۵۴) *

« مظهر » خومی که یکی از شعراء آذربایجان بوده در جوانی بسیار و جیه و صبیح بوده است . چون بسن شیخوخیت رسید روزی یکی از رفقای او یوی گفت :

جناب مظهر ! شما پیش از این مظهر آیات رحمت بودی چنانکه خودت در این شعر گفته ای :

در جمله مذمتها من مظهر آیاتم تعبان وجود من هفتاد و دو سردارد
ولیکن الحال که پر شده ای « مظهر العجايب » شده ای !!

* (۵۵) *

چون « شاه اسماعیل صفوی » بخراسان لشکر کشید و بسا کشتن « شیبک خان » اوزبک قلمرو خود را تا ساحل جیحون بسط داد به ترویج مذهب حقه امامیه پرداخت . فضلاء ماده تاریخ فتح خراسان را در عبارت « فتح شاه دین بناه » یافتند . ولی مردی از بزرگان خراسان بنام « قاضی مسافر » که ظاهر آذربایجان شاه و مذهب تشیع بود برای جلوس « شاه اسماعیل » ماده تاریخ زنده و خصومت آمیزی پیدا کرد و آن عبارت « مذهب ناحق » بود !! - شاه اسماعیل پس از اطلاع از موضوع بر آشفت و دستور داد تا پوست قاضی مسافر از زنده زنده بکنند !!

وقتی که قاضی را بحضور شاه آوردند و حکم سیاست هولناک را درباره خود شنید ابتدا خود را نباخت . پس تعظیمی کرد و گفت : من این ماده تاریخ را از زبان شخص شاه گفته ام :

« مذهبناحق » یعنی مذهب ماحق است :

پادشاه برهوش تاخنی آفرین گفت و ویرا بخشید .

*(۵۶) *

در نخستین جنگ « نادرشاه » با ترکان عثمانی که بشکست لشکریان ایران منجر شد نادر ، بمیرزا مهدیخان منشی خود گفت : بولایات و ایالات و رؤسای قبائل و عشائر ایران ماجرا را بنویس و عده وعده بخواب .

میرزا مهدیخان باسلوب « دره نادری » شرحی منشیانه نگاشت و پس از تمجید و تشریف فراوان از بیروزیهای لشکر ظفر نمون : نوشت : اندک چشم زخمی بقسمتی از سپاه سپهر دستگاه رسیده !

چون نوشته را بسمع نادرشاه رسانید ، سردار ایران بر آشفت و گفت : این دروغها و یاوه سرانگیز چیست ؟!

بنویس که دمار از روزگار مادر آورده اند !!

*(۵۷) *

وقتی که در سال ۱۱۴ هجری قمری در اثر اجتماع بزرگان ایران در صحرای مغان « نادرقلی افشار » پادشاهی ایران رسید و « نادرشاه » شد ، ادبای تاریخ تاجگذاری آن پادشاه را در عبارت « الخیر فیما وقع » یافتند ولی مخالفین سلطنت آن پادشاه همان جمله را تحریف کردند و آنرا بشکل « لاخیر فیما وقع » تغییر دادند و خواستند عکس آنرا بفهمانند .

*(۵۸) *

گویند برای کتیبه بالای ایوان حضرت امیر (ع) از نادرشاه پرسیدند که چه بنویسم ؟!

نادر بیدرنگ گفت : بنویسید « یدالله فوق ایدیهم » !

میرزا مهدیخان در غیاب نادر گفت که : این پاسخ عجیب و جمله متناسب از فکر خود نادر نبود بلکه الهامی بوده است و اگر میخواستید صحت آنرا در یادید فردا دوباره آنرا از وی پرسید .

مهندسی که مأمور ساختمان بود فردا دوباره از وی همان سؤال را کرد . نادر که در نظر نداشت که دیروز چه گفته است گفت :

همانرا بنویسید که دیروز گفتم !

*(۵۹) *

هنگامیکه ایوان طلای حضرت امیر (ع) بنا بدستور نادرشاه افشار ساخته شد ، برای انتخاب شعری جهت کتیبه بالای ایوان مزبور مشورت کردند میرزا مهدیخان مستوفی پیشنهاد کرد که این مطلع قصیده معروف « عرفی - شیرازی » را که چنین است بنویسید :

این بارگاه کیست که گویند بهراس

کای اوج عرش سطح حنیض ترامماس

نادر چون آنرا شنید گفت : شعر خوبی است ولی « بهراس » را « باهراس »

کتید ! !

دانشمندان دانند که این تصحیح چه تغییر مهمی در معنای شعر و مقام حضرت

امیر داده است !

*(۶۰) *

وقتی « نادرشاه » شعر ناموزونی گفت و از میرزا مهدیخان پرسید که این شعر چگونه است ؟!

میرزا مهدیخان گفت : ناموزون است !

نادر خشمناک شده فرمود تا او را با صطبل برده پهن بارش کنند !

وقتی دیگر دوباره نادر شعری دیگر گفت و از میرزا مهدیخان تصدیق خواست میرزا مهدیخان فوراً برخاست و روانه شد .

نادر پرسید : کیجا میروی ؟

گفت : در اصطبل برای پهن کشی !!

*(۶۱) *

« نادرشاه افشار » با اینکه مرد بسیار خشک و عشنی بوده است باز گاهگاهی لطایفی از او بروز کرده که خالی از ملاحظت نیست که در بخش سوم و در این بخش نمونه‌هایی ذکر شده و اینک هم داستان دیگری :

نادر وقتیکه در دهلی بود ، روزی از « قمرالدین » وزیر « محمدشاه »

هندی پرسید که :

چند زن در سرای داری ؟!

قمرالدین گفت : قربان هشتصد و پنجاه زن !!

نادر چون پاسخ قمرالدین را شنید رو به میرزا مهدیخان دبیر کرده گفت :
یکصد و پنجاه زن از اسرار اینخانه این وزیر بفرستید تا منصب « مین باشبگری » (۱)
داشته باشد !!!

(۶۳)

روزی کریمخان زند (وکیل الرعایا) هنگام ساختن مسجد و کیل شیراز
برای سرکشی آمده بود. پس از بازدید، روی سنگی نشسته و پیشخدمت غلیان
(قلیان) مرصعی را بدستش داد.
در این ضمن وکیل مشاهده کرد که یکی از عمله‌ها تکیه پالپاس زنده بکار
گل مشغول بود پس از نگاه ممتدی که بوی کرد سر بس آسمان کرد و زیر لب
چیزی گفت :

وکیل او را پیش خواند و مطلب را از او پرسید .

عمله با نهایت صداقت گفت : چون ترا که نامت « کریم » است با این جاه
وجلال و این غلیان مرصع و پیشخدمت زرین کمردیدم و پاخوادم که نامم « کریم »
است و بنان شب محتاجم و لباس درستی بر تن ندارم مقایسه کردم و بدرگاه
خداوند که اوهم نامش « کریم » است توجه کردم که : خدا یا ! تو یک کریمی
و اینهم یک کریمی و منم یک کریم !!

وکیل از بیانات او متأثر شده همان قلیان مرصع را بوی بخشید و اوهم از فروش
آن مبلغ هنگفتی عایدش شد و از فقر و فاقه برهید . (۱)

(۶۳)

گویند چون « کریمخان زند » به سلطنت رسید و این خبر در لرستان « موطن
کریمخان » شهرت یافت ، یکی از رفقای قدیمی او از لرستان با سفر بر بست
و عازم شیراز شد .

روزی کریمخان در دربار بر تق و فتق امور مشغول بود که ناگهان دید رفیق
قدیمی اش با هیکل نخراشیده و تراشیده و هیأتی ژولیده وارد شد .

کریمخان فوری فهمید که رفیق قدیمی اش برای تسوقی آنجا آمده است
لذا فوری دستور داد تا او را بحضورش آوردند و پس از احوال پرسی گفت : چه
میخواهی ؟

آنمرد فکر کرد که چه بگوید و پس از اندیشه بسیار چون دبد که « شیخ -
الاسلام » لرستان هم عایداتش خوب است و هم احترام بسیار دارد ، گفت : حکم
شیخ الاسلامی لرستان !

وکیل هم برای اینکه او را از سر خود دور کند به « شیخ علیخان » وزیر
و مستوفی گفت : فوری فرمان شیخ الاسلامی او را بنویس !

وزیر آنمرد را با ساطاق دیگر برد و در آنجا پس از چند سؤال ملتفت شد که
آنمرد حتی سواد خواندن و نوشتن هم ندارد و عامی صرف است .

پس نزد وکیل مراجعت کرده و میگوید : قربان ! اینمرد اصلاً سواد ندارد!
وکیل میگوید : بسیار خوب فرمان سواد او را هم بنویس !!

(۶۴)

وقتی که کریمخان وکیل از آزادخان افغان شکست خورده و در صحرای
مسمنی زنان و عیالات زندیه را در جلو داشت و خود در عقب بالشکریان افغان
در حال جنگ و گریز بود ، مردکی افغانی با آواز بلند سخنان زشت و ناهنجار
بوکیل میگفت که اگر مردی بایست و یامن مبارزه کن !!

وکیل زنان را به پشت سنگی کشانید و خود سراسب را بر گردانید و چون
شیرخشمگین باشمشیر آخته بر مرد افغانی تاخته چنان شمیری بر کمر او نواخت
که نیمه سوار بر زمین بود و نیمه دیگرش بر زمین افتاد !!

سیس کریمخان شمیر را بوسیده و بزبان لری گفت :

« تو میبری ؟ بختم نی بره !! »

بدگاه فتحعلیخان صبا، ملک الشعراء، این مضمون را استادانه چنین شعر
در آورده است :

همرفت و میگفت غرمان به تیغ

تو بری و بختم نبرد ، دریغ

(۶۵)

گویند « کریمخان وکیل » گفته است که من در دو موقع از سال آب و
خوردک گوارا میخورم . یکی زمستان هنگام نوشیدن آب خنک که میدانم عموم

۱- مین بترکی یعنی هزار

۱- بداستان شماره ۳۶ رجوع شود

مردم بامن در خوردن آن شریکند - دیگری هنگام خوردن پلوشب عید نوروز که یقین دارم در این شب نیز عموم مردم پلوشب خوردند .

❖ (۶۶) ❖

پس از قتل « **لطفعلی خان زند** » واستقرار سلطنت قاجاریه که بمعی « **حاج ابراهیم کلا نقر شیراز** » صورت گرفت ، به پاس خدمات او ، ویرا بصدارت ایران منصوب نمودند و با ولقت « اعتمادالدوله » داده شد .

اعتمادالدوله برای اینکه همه جازیر نفوذش باشد و در تمام نقاط مملکت او امرش جاری باشد ، برادران ، پسران و اقوام و اقارب خود را بحکومت‌های شهرهای ایران فرستاد .

گویند در آن هنگام روزی مردی از شیراز بشکایت از پسر حاج ابراهیم که حاکم فارس بود نزد او بتهران آمد و گفت :

مردم از ظلم و ستم پسر ت نمی‌توانند در شیراز زندگی کنند !

حاجی گفت : بروند اصفهان !

آنمرد گفت : آنجا هم برادرت هست

گفت : بروند بروجرد - گفت آنجا هم پسر دیگر ت حاکم است

گفت : بروند بکوه گیلویه - گفت آنجا هم برادر دیگر ت میباشد !

و همینطور حاج ابراهیم نام هر شهر را از ایران که میبرد ، آنمرد شپرازی میگفت : فلان قوم و خویش در آنجا هست !

عاقبت صبر حاجی تمام شد و با خشم گفت : پس بروند بکرد ! !

مرد شیرازی هم بیدرنگ گفت : آنجا هم که پدرت هست ! !

❖ (۶۷) ❖

گویند « **فتحعلی خان قاجار** » روزی به « **فتحعلی خان صبا** » ملك الشعراء دربار گفت :

چرا شما اشعار محکمی چون این بیت فردوسی را نمی‌گویید :

فرو شد بهامی و بر شد بهام / بسن نیزه و قبه بهار گاه !

صبا گفت : قربان ! آنوقتی که شعراء اینگونه شعرها میگفتند پادشاهانی بودند که صله هر بیت شعر بر ادا من دامن سیم و زر میدادند ! !

فتحعلی‌شاه گفت: اگر شما هم اینگونه اشعار بگوئید ما هم صله گرانبها میدهم پس صبا شروع کرد بساختن « شاهنشاهنامه » که در وصف فتحعلی‌شاه و عباس میرزاست و در آن باقتضای فردوسی گفت :

خراشید و پوشید شبرنگ شاه / بسم پشت‌ماهی ، بدم روی ماه !

پس از آنکه شاهنشاهنامه تمام شد و آنرا به عرض شاه رسانید

اگرچه شاه تعریف زیادی از آن کرد و صله گرانبهای بوی دادولی گفت : با اینهمه کوشش آخر شاهنشاهنامه ، بیای و شاهنامه ، نپرسد !

گویند صبا در غیاب شاه گفت : در طبع من منقصتی نیست ولی علت اینکه کتاب من بیای کتاب فردوسی نپرسد این است که فردوسی از کیخسرو و کیکاوس سخن گفته ولی من از فتحعلی‌شاه ، او بهلوانانی چون رستم و اسفندیار بیژن و گیو در اختیار داشته ام امن عباس میرزا ! !

❖ (۶۸) ❖

گویند « **میرزا ابوالقاسم قمی** » از علمای بزرگ عهد فتحعلی‌شاه که مؤلف کتاب معروف « قوانین » است مورد اخلاص و اعتقاد پادشاه بود بحدی که فتحعلی‌شاه در اظهار ارادت به او مبالغه مینمود و علناً نسبت بمیرزا توضیح نشان میداد .

روزی میرزا بشاه گفت : خواهش دارم که بمن اینقدر محبت ، آنهم برملا نفرمائید .

شاه پرسید : چرا ؟

میرزا گفت : بدو دلیل - یکی آنکه من آخوند فقیری بی‌جاه و جلالی هستم و مثل شما حاجب و دربان ندارم و هر کسیکه بخواهد ممکن است پیش من بیاید نه چون شما که در دسترس مردم نیستید - پس وقتیکه این انداره التفات شمارا بمن ببینند هجوم آورده و تقاضای توصیه میکنند و نه من میتوانم بهر صاحب حاجتی توصیه بدهم و نه شما میتوانید اجابت نمائید .

دیگر آنکه میترسم این افراط و مبالغه ایکه در محبت میکنید بر حسب طبع بشری در من هم تأثیر داشته باشد و خدای نخواسته بی اختیار اندک محبتی بشما پیدا کنم ! !

و آن ارادت شما بمن ، شمارا به بهشت ببرد و خردلی محبت من نسبت بشما مرا بجهنم بکشانند ! !

شاه گفت: من کماکان نسبت بشما محبت خواهم کرد که انشاء الله به بهشت بروم و شما بهر جهنمی که میخواهید بروید!!!

(۶۹)

روزی « قوام الملك شیرازی » قونسول انگلیس را مهمانی میکند و سرسفره او را بهلوی خود مینشانند. چون قوام، زبان انگلیسی را بلد نبوده و قونسول هم فارسی نمیدانسته مذاکرات بوسیله مترجم صورت میگرفته است هنگام خوردن، قوام روبه قونسول کرده و بادست پیلو اشاره کرده میگوید « بکور- بکور! » (یعنی بخور- بخور).

قونسول هم که از اشاره پیلو میفهمد که مقصود قوام چیست باسر اظهار امتنان میکند.

وقتیکه خوراک تمام میشود و قوام برای شستن دست از اطاق خارج میشود نو کرمتلق او که آبراروی دست قوام میریزد از راه چاپلوسی میگوید: قربان! شما که زبان انگلیسی میدانید مترجم برای چه میخواهید؟ قوام هم این تملق را پذیرفته با تبختر میگوید: بلی! ما اینهمه « هنر » داریم و دولت قدما را نمیداند!!

(۷۰)

وقتی قوام شیرازی میخواست به لارستان که ابواب جمعی وی بود سفری کند ولی چون عدهای بیآغی بودند و تمکین نمیکردند در رفتن تردید داشت و میترسید خطری متوجه وی بشود.

یکی از نوکران لوطی منش او از راه روز ادرات و خدمتگزاری میگوید قربان هیچ فکرش را مکن. شما حرکت کنید و دعا کنید که شما را بکشند آنوقت خواهید دید که چگونه دمار از روزگار شما درخواهیم آورد!!

(۷۱)

« آقا جمال خونساری » که یکی از علمای معروف اصفهان است در مزاح و حاضر جوابی نظیر نداشته است. گویند روزی از جلو عصارخانه ای میگذشده مشاهده میکنند که اسبی را پسنگ کارگاه بسته اند تا آنرا حرکت دهد و زندگی را هم بگردن اسب آویخته اند و شخص کوری چوبی در دست مشرف بر اسب نشسته است تا آن اسب را براند.

آقا جمال مدتی فکر کرده بکور میگوید: تو اینجا چکار میکنی؟ گفت: اگر اسب حرکت نکند او را میرانم!

گفت: تو که او را نمی بینی از کجا میفهمی؟

کور گفت: هر وقت اسب حرکت کند صدای زنگ گردنش شنیده میشود و اگر ایستاد صدای زنگ شنیده نمیشود پس فوری با حرکت دادن این چوب او را میرانم!

آقا جمال گفت: اگر اسب ایستاد و سرش را تکان داد از کجا میفهمی و چکار میکنی؟

آن کور کمی فکر کرد و گفت: آخوند! این اسب مدرسه نرفته و درس نخوانده و این شیطنت ها را نیاموخته است!!

(۷۲)

گویند « آقا جمال خونساری » با بکنفر خراسانی از راهی میگذشتند کشته خرسی را دیدند که بر الاغی همی بردند.

از آنجا یک خرس خونسار و خر خراسان معروف است خراسانی به آقا جمال گفت: گویا این کشته با شما هم شهری میباشد!

آقا جمال گفت: آری ولی هنوز مرده ما بر زنده شما سوار است!!

(۷۳)

چون حکم قتل « یغما چندقی » در اثر ساختن اشعار هجو و کیمیا صادر شد، وی از چندق فرار کرد و بکاشان رفت و بخانه « فاضل نراقی »

که یکی از علماء معروف آنجا بود پناهنده شد و از تعقیب ایمن گردید.

پس از چندی که گذشت، فاضل نراقی دختر ترشیده خود را که بواسطه کراهت منظر در خانه مانده بود، بجباله نکاح یغما در آورد و با او هم زندگی شد و در اندرون میزیست.

روزی فاضل نراقی با طاق داماد خود رفت و دید که یغما بعیال خود شریعت درس میدهد و رساله تقلید را جلو گذارده و مخصوصاً مبحث عبادات را بعیال خود میآموزد. فاضل خیلی خوشحال شد و وقتیکه به بیرونی آمد بتلامذه و مریدان خود گفت: یغما را دیدم که مسائل صوم و صلوات را بعیال خود یاد میدهد و عبادات را با او میآموخت معلوم میشود برعکس آنچه درباره او میگفتند و ما خوشبختانه باور نکردیم، آدم بدی نبوده و با آداب مذهبی کمال دل بستگی را دارد

یکی از مریدان ابن گفته را بگوش بنما رسانید .

یعنی گفت : باقا بگوئید که اشتباه فرموده است ! علت اینکه من بعبال خود شرعیات میآموزم این است که چون من یقین دارم جهنمی هستم و حتماً بجهنم میروم خواسته‌ام کاری کنم که عیالم عابد و پرهیزگار باشد و بهشت برود تا لااقل در آخرت و در جهنم از شر او راحت بوده و با او همزنگانی نیاشم !!

(۷۴)

شاهزاده «مبارک میرزا» از قلمدان سازهای معروف دوره ناصرالدینشاه است . روزی علی قلی میرزا (اعتضاد السلطنه) وزیر علوم از او درخواست میکند که قلمدانی را برایش بسازد که بر هر سه بر آن (بالا و دو طرف آن) میدان نبرد و زد و خورد های جنگی باشد . مبارک میرزا مبلغی را بعنوان پیش قسط میگیرد ولی از آنجاییکه رندی میگسار بود پولها را بهای باده داده و دوسه ماه بعد باز نزد اعتضاد السلطنه آمده تقاضای پول میکند .

پس از چند مرتبه پول دادن عاقبت وزیر علوم به تنگ آمده او را تهدید میکند که اگر تا فلان مدت قلمدان را نیاورد تنبیهش میکند !

مبارک میرزا روزی نزد وزیر علوم رفته قلمدان ساده‌ای را عرضه میکند . اعتضاد السلطنه با کمال تعجب مشاهده میکند که روی و اطراف آن بجای منظره پیکار چند کوه و تپه نقش شده است و چون با تغییر سبب را می‌پرسد ، مبارک میرزا که مردی شوخ و بذله گو بود میگوید : حضرت والا ! در انجام امر کوتاهی نشده منتهی میدانهای جنگ در پس کوهها و تپهها واقع است !! وزیر علوم با همه خشمی که داشته بقیقه خندیده او را می‌بخشد !

(۷۵)

گویند روزی میرزا اکبری متخلص به « ندیم » برادر حکیم قآنی در شیراز حمام بوده است ناگاه « حاج میرزا مجبلی » برادر بزرگ وی که از علمای روحانی و خیلی هم متعصب بوده وارد میشود و چون میرزا اکبری معروف بشراب خواری بوده و باوی میانه‌ای نداشته باطرافیان خود میگوید او را بکشید و از حمام بیرون بیندازید !

میرزا اکبری در پاسخ او میگوید : مگر من « مدولا الضالین » هستم که مرا بکشند !!

(۷۶)

درویشی « سبحانی » نام معدودی کلمات حکمت و عرفان را بدون اینکه بین آنها ربطی باشد بمسخره میگفت و شنونده تازمانی دراز گمان میبرد که بر جلد میگوید و فهم آن بر شنونده دشوار است !

روزی ناشناس در حلقه درس « میرزا ابوالحسن جلوه » حکیم معروف حاضر شد و در میان مباحثه همان الفاظ را مسلسل گفتن گرفت . حکیم چند لحظه متعجب و نگرست سپس بفراسط هزال بودن او را دریافت ، پس گفت :

مفرد آتش خوب است اما مرده شور تر کبیش را ببرد !!

(۷۷)

وقتی « ناصرالدینشاه » بزیارت حضرت عبدالعظیم رفت . در صحن پیرمردی را دید که آثار فقر و فاقه از ظاهر حالش هویدا بود و مقداری شانه چوبی بهن کرده میفروخت .

شاه برای اینکه کمکی بوی کند نزدش رفته و یکی از شانه‌ها را برداشته بسبیل خود زده گفت : این شانه‌ها را یکی چند میفروشی ؟

پیرمرد گفت : قربان ! شانه‌های من ارزشی ندارد ولی اینک چون دست مبارک بوی رسیده بهای آن صد تومان گردید و چون بسبیل مبارک زده شد دوست تومان !

شاه خندید و دو دست تومان بوی داد .

صدراعظم وقت نیز که در رکاب شاه بود برای اینکه چنین تجلیلی هم از وی نزد شاه بکنند یکی از شانه‌ها را برداشته و بسبیل خود زده و میگوید : عمویهای این شانه چند است ؟

پیرمرد فوراً میگوید : اکنون که بنجاست زده شده ارزشی ندارد !

(۷۸)

« حاج ملاعلی کنی » یکی از علمای مبرز و ذی نفوذ دوره ناصرالدینشاه بوده است و ناصرالدینشاه ارادت سرشاری بوی داشته است .

کنی در عین حال مردی بوده است رسته و درویش و با مورد نبوی و تشریفات بی اعتنا بوده است و لذا غالباً وقتی که ناصرالدینشاه بزیارت او میرفته مجبور بوده است که روی حصیر کهنه آن مرد خدا بنشیند و برای مدتی جبروت و کوه کبه سلطنت را از یاد ببرد !

گویند روزی ناصرالدینشاه از ملا میبرد که طبق حدیث شریف «العلماء ائمة افضل من انبیاء بنی اسرائیل» شما باید لا اقل همان کارهایی را بکنید که انبیاء بنی اسرائیل میکردند. مثلاً آیا شما میتوانید مثل حضرت موسی عصائی را ازدها کنید؟
حاجی بلا تأمل میگوید: بلی! اگر شما ادعای فرعون می کنید ما هم عصا را ازدها خواهیم کرد!!

❖ (۷۹) ❖

گویند پس از قتل ناصرالدینشاه، بعد از اینکه از کفن و دفن و سوگواری فراغت حاصل شد روزی «مظفرالدینشاه» بتخت نشست و «میرزا رضا کرمانی» (قاتل پدر) احضار کرد و با خشم و تشدد بسیار بوی گفت:
مرد که! قبله عالم را چرا کشتی؟
میرزا رضا با خون سردی کامل گفت: این عمل من برای هر کسی بد بود، برای تو که خوب بود و الا آرزوی پادشاه شدن را بگو و میبندی!!
مظفرالدینشاه دیگر نتوانست دم بر آورد و لذا فرمان داد تا او را بزندان برگردانند!

❖ (۸۰) ❖

«ظل السلطان» پسر ناصرالدینشاه هنگام حکمرانی در اصفهان «حسین قلیخان بختیاری» را بشهر آورد و از او تجلیل میکرد.
روزی حکمران و مهمانان با جمعی از بزرگان شهر و حسین قلیخان در تالار حکومتی نشسته بودند ناگهان لری از رعای حسین قلیخان با سرو پای برهنه و هیولی ژولیده وارد شد و بحسین قلیخان سلام کرد. خان سر برداشت و چون وضع او را چنان دید خجالت کشید و خشمگین شده پرسید: برای چه اینجا آمده ای؟
لر گفت: برای زیارت شما!
خان گفت: احمق! خرها و گاوها و گوسفندها را رها کرده و چندین فرسخ پیاده زیارت من آمده ای؟
لر تعظیمی کرد و گفت: خان! خرم توئی - گاوم توئی گوسفندم توئی!!

❖ (۸۱) ❖

هنگامیکه «معمدالدوله فرهاد میرزا» حکمران فارس بوده مرحوم «محمدخان دشتی» که از خوانین محترم و شاعر معروف دشتی بوده بشیراز احضار میکرد. گویا بد خواهان از او سعایتی کرده و معمداالدوله را نسبت باو خشمگین ساخته بودند.

محمد خان بر اثر ابتلاء به آبله صورتش مجذوم شده و بر اثر آفتاب شدید دشتی، قیافه سیاهی داشته، بطوریکه کربه المنظر بنظر می رسید. چون بحضور فرهاد میرزا رسید، معمداالدوله از دیدن سیمای زنده او، شتمز شده و او را مورد طعن قرار داده از روی استهزاء میگوید:

محمد خان! هنگامیکه جمال را پیش می کردند، تو کجا بودی؟
محمدخان بیدرنگ میگوید: در خانه کمال بودم!

از این جواب دندان شکن که خالی از حقیقت هم نبوده فرهاد میرزا او را محترم می شمارد و برخلاف سعایت مفرضین در تکریم و احترام او میکوشد!

❖ (۸۲) ❖

شخصی دعوی خدائی میکرد. او را گرفته پیش خلیفه وقت بردند - خلیفه برای تهدید او گفت: پار سال یکی دعوی بینمبری میکرد او را گرفته و کشتند مدعی گفت: نیک کرده اند زیرا که من او را نفرستاده بودم!

❖ (۸۳) ❖

گویند روزی یکی از سرداران بیکی از بزرگان تلفن می کرده است آن بزرگ پرسید: چرا صدای تو خوب شنیده نمیشود؟
سردار گفت: قربان به بخشید - دهانم را قدری از گوشه تلفن دور گرفته ام پرسید چرا؟
گفت زیرا که دیشب سیر خورده ام و میترسم بوی آن برای جناب عالی اسباب زحمت شود!!

❖ (۸۴) ❖

شخصی را دیدند که از بقالی خسور اکی میدزدید و بقراء اتفاق میکرد!
گفتندش چرا چنین میکنی؟

گفت : خداوند فرموده است که پاداش هر نیکوکاری در روز قیامت ده برابر آن می‌دهم ولی جزای هر گناهی را یکی - از اینتر ارد در هر عملی من نه ثواب فایده می‌برم !!

* (۸۵) *

شخصی گویند مردم را امیدزدید و گوشش را بقراء صدقه میداد . از او پرسیدند که اینکار چه معنی دارد ؟ !

گفت : ثواب صدقه با بزه برابر می‌گردد و در میان بیه و دبه سود باشد !!

* (۸۶) *

در خانه شخصی را دزد دیدند - او بر رفت و در مسجدی را بر کند و بخانه خود برد . گفتندش که چرا در مسجد را بر کندی ؟ !

گفت : در خانه مرا دزدیده‌اند و خداوند این در دزد را می‌شناسد . دزد را بمن سپارد و در خانه خود را بازستاند !

* (۸۷) *

شخصی بدوستی گفت : مرا چشم درد میکند ، تدبیر چیست ؟ !

گفت : پارسال مرادندان درد میکرد آنرا بر کندم !!

* (۸۸) *

قزوینی پیش طبیبی رفت گفت : موی سرم درد میکند !

طبیب پرسید : چه خورده‌ای ؟

گفت : نان و بیخ !

گفت : برو بپز که نه خوراکت به آدمی میماند و نه دردت !!

* (۸۹) *

یکی در باغ خویش رفت - دزدی را دید که پشتواره پیاز بسته و قصد بردن آن دارد ! - گفت : در این باغ چکار داری ؟ !

گفت : در راه می‌گذشتم ناگاه گرد بادی وزید و مراد این باغ انداخت !

گفت : چرا پیاز کندی ؟ !

گفت : چون باد مرا میر بود دست در بنه پیاز می‌زدم و از زمین بر می‌آمد !

گفت : بسیار خوب ! آنها را که گرد کرد و پشتواره بست ؟ !

گفت : والله من نیز در این اندیشه بودم که تو آمدی !!

* (۹۰) *

شخصی زنی داشت و حور نام . وقتی بجهاد رفته بود و بعد از اینکه دین جمعی شهید شدند فرار کرد !

دیگری او را دیده گفت ، ای فلان ! از جهاد فرار میکنی و حال آنکه اگر

کشته شوی بوصال و حور عین ، میرسی ؟ !

گفت : ای نادان ! و حور ، را که در خانه دارم - بجهت يك عین ، خود را بکشتن دهم ؟ !

* (۹۱) *

شاعری در مدح خواجه به خلی قصبه‌ای ساخت و بنزد وی برد ولی هیچ صله‌ای بوی نداد .

بگفته صبر کرد و اثری ظاهر نشد - قطعه تقاضایی بگذرانید - خواجه

بازالتفاتی نکرد ! - بعد از یک هفته او را هجو کرد - باز خواجه بروی خود نیاورد

پس شاعر بیامد و بر در خانه او مربع بنشست ! - چون خواجه بیرون آمد و او

را دید که بفرغت بال نشسته است گفت :

ای مبرم بیخیا! قصبه گفتمی بنو هیچ ندادم - قطعه تقاضایی آوردی ؟ روا

نکردم - هجو گفتمی بروی خود نیاوردم - دیگر بچه امیدی اینجا نشسته‌ای ؟ !

گفت بدان امید کسه بپیری و مرثبات نیز بگویم شاید از وراثت چیزی

در یافت کنم !!

خواجه در خنده شد او را صله‌ای نیکو داد !

* (۹۲) *

دو شاعر در ضیافتی جمع آمدند - پالوده‌ای آوردند (۱) یکی از ایشان

بدیگری گفت : این پالوده گرم تراست یا و حمیم و غساق ، که فردا در جهنم

خواهی آشامید ؟ !

دیگری جواب داد : هر قدر گرم باشد اهمیتی ندارد - شاید بیت از اشعار

خود را بخوان و بر آنها بدم تا هم خودت بیاسایی و هم دیگران !

* (۹۳) *

شاعری پیش طبیبی رفت و گفت چیزی در دل من گره شده است و مرا

۱- پالوده خوراکی گرم و پختنی بوده است نه پالوده بشکل و اصطلاح امروزه

ناخوش ساخته و از آنجا افسردگی بهمه اعضای من رسیده است !
 طبیب مردی ظریف بود . گفت بنازگی هیچ شعری گفته‌ای که هنوز آنرا بر
 کسی نخوانده باشی ؟
 گفت : آری ! گفت آنرا بخوان ! - شاعر آنرا بخواند . گفت دوباره بخوان
 باز آنرا بخواند . دفعه سوم گفت آنرا بخوان - او بساز آنرا بخواند - پس طبیب
 گفت برخیز که نجات یافتی !
 زیرا که این شمر بود که در دل تو گره شده بود و خنکی آن به بیرون سرایت
 میکرد و چون اذدل خود آنرا بیرون دادی خلاصی یافتی !!

(۹۴)

خواجه منعمی مقبره منقش بسیار عالی برای خود ساخت و بنایان در مدت
 یکسال تمام آنرا با تمام رسانیدند . روزیکه مقبره تقریباً تمام شده بود خواجه
 به بناء گفت : این مقبره دیگر بیچه احتیاج دارد و چه میخواهد ؟
 بناء گفت : وجود مبارك !!

(۹۵)

مردی زنش حامله بود . شبی چراغ روشن کرده نشسته بودند . ناگاه
 زن ادر در زائیدن گرفت و طفلی رازاید . لحظه‌ای نگذشت که دیگری زایدنیا
 آورد . و چون افدکی سپری شد طفلی دیگر فرود آمد ! - مرد ترسید و فوراً
 چراغ را خاموش کرد و گفت تا روشنائی می بینند بی دربی فرود می آیند !!

(۹۶)

شخصی بیکی از دانشمندان کور گفت : مشهور است که :
 خدا گرز حکمت به بندد دری بلطفش گشاید در دیگری
 حال بجای ناپینائی چشم چه نعمتی بتو از زانی داشته است ؟
 آن دانشمند پیدرنگ گفت : چه نعمتی از این بالاتر که روی ترا نمی بینم

(۹۷)

لری بشهر اندر آمد و چون از جلودکان قنادی گذشت دید که تاجری مقدار
 زیادی شیرینی گرفت و بجای پرداخت پول بوی گفت : بنویس تودستك ! (۱)
 لری پیش خود گفت که بد معامله‌ای نیست . چه نعمتی از این بالاتر که بدون

۱ - دستك دفترچه کوچکی است که در آن حساب اشخاص ثبت میشود

پرداختن پول مقدار زیادی شیرینی گرفته و سپس هم عبارت « بنویس تودستك »
 را تحویل دهند .
 پس نزد قناد رفت و مقداری زیاد شیرینی گرفت و بازن و بچه‌هایش نشسته
 خوردند و قتیکه خواستند بیرونند قناد جلوش را گرفت که بهای شیرینی‌ها را بده
 لری باخونسردی گفت : بنویس تودستك !



(پایان جلد اول)

چاپ - فولادوند

مرداد ماه ۱۳۴۲

از انتشارات
کتابفروشی محمدی شیراز

تلفن ۲۸۱۳

ارزش ۷۰ ریال